





بسم الله الرحمن الرحیم

ای زیب کتاب تو را منصب شاهی تا فرع الطرس ایا ملک الاقر

با الفضل الانام لک ندانم با چه یار بود یا نامه با نگارخانه

سامی لعل با نگارخانه مانی استغفر الله زلف دلتوب انکه شکست و عنبر

مخلع را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاق گر ذات

سرکار که چون باد بهار روا ارزار جهانی را از نو حواله داد از ابارات

ولایت عهد و بشارات خوش سر از ملک دشهد مملکت از مملکت رهاند

و ایران را از ویرانی رهاند راحع العهد شاه و بهبا الملک آستانه

دری توب صولت نوخت اسلام اعلام زر زر با و فرات فالحمدلله الذی

اذهب عنا الحزن

اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مغفور را بدم

زنده و خود را از عوالم کون و مکان پاینده ید الله ابدالنظر کرامه

بر قلمه هزار گونه سخن زبان و لب خاموش اسلوبه مناسب

با مضمون سیاست که بحصی الامکان بر وکار دارند به جهان بهجه

و جهان صحیح جلوه دارند به جهول مریض تا هر اده اعظم ارجمند لا

یار کجا کان در این فصل بهار و نیز وشت و بغیر چو بهار در بیال

خود دعوی است به رکنار جوی کش تا خلاف نحفه

و ماه خلاف نغمه به با جنگ زنان معاشرت کند دار جمله

زمان مساحرت الوف و بنی لطم در تف دهند با سوزاره پیاده جاضر

و آماده ساختند برای حفظ ممالک پادشاهی تقویت از روی جامعیت

وجود خواهی جانکاه این آفات الامان الامان از دست تعرض جهال

وعرض اهل حرکات نموده بودند و آثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی

از سرداران منصوره و سرباران غازی بدستور نگاهبانی در کناری مامور شدند

و ساحات ملک طرس مصرع حباب دروس آب روانی

در بند شدند و اسرای شیعه از بند خلاص شدند در حباب امر نواب والا آیات

رکابهای بندی بداغ دیدکان شهری محول شد و حیدی را از بند آزاد و

تماشا داشت که تفصیلش از تحریر بیرون است و مطلعش از قلم اعلام بیخت

لمعه گوچه است در شهر که خونها موج زنند و سرها اوج ... حضور جماعت

حبابها

حبابهای صبح که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و آه از نهاد

تماشاگران برانگیخته از تیشها تیشها عیان است و از جویها جویبار روان

صید شهها حمله وحش و طیر بود لیکن صید شه با حمله بر آن آمد

اللهم ایّد جیشه و ابّد عیشه و ازدد علی عمر السلطان نصره و قهره و غبطه و سلطنته

همه در عطف حضرت نواب والا و دولت از عهد

ستاره بود و خجلت جا ادنی از جهة نثار تا این بار که فیض حضور

ربیع عسکر مقصد ورشید با نجف فی ذی الحجه از آن قبل و داری فضل و کرم

والا موجب زود که بیک جزر و مد جحفلهای بیش از حد حصر را اکناف اطرا

محرور ساخت و هم رکابی غالبان لام و لیکن بیک ره با خلعت از اعمال

در منزل در بعالی رسیده بهره علم را از محبت درس ندید اما از زلال

خواجه تاشی

یگانگی در بزم خواجه تاشی دور نیست و در خود فرض کنند و جز یگانگی عرض ننماید

که اگر بار دیگر موج حباب اوج گیرد بیم است که وجود ما بهره علم

محروم و معدوم سازد چرا که تا حال نرسند که و جملهای فراوان و انبوه

مشکل گشته و گوهر موجود بود که چه دستکاری قوی برای وجود ضعیف ملته

حالا که چه دیده نیست هرچه رسید نیکی و بدی بسی چوره از لطف و عنایات

حدی دارد و آب حال و کرامت را اندازه نیست زیرا سحاب در تمثال

و بهار تابش و آفتاب از صبح و شام خیال نیست که نصف النهار خود

و لم و الالاتها شکوه علو همه جلوه سحابیت و چه طراوت آفتابی و ریک آن

دلم

و بدم از زبانش و بارش گزیند از دوست هیچ شکر بدان این نعمت

در حمت نمی‌رسد شکر که با بلاغ عقل رسید چرا که دل و خود را از آن

بیت

عجز و قصور بدر بدل هیچ چاره خواهد بود پس اکملک لوم اندر

توان همی شنوم که در مسیح نیندم رفرقه جهان از نیسله داده و شعر

سلیه واز و بعالی سلسل و الفاظ اعذب من الحق تسلیت را المجاد میار

باهم و فرستادن خرد انصاف فرماید چگونه مجال شکر نمیدهد و وقت لطف

بسیکداره ملک از آنکه طرق رحمت در تحریر التهاب رهایی دل و کهل

جان بها داده لیس نیست که بار تجدید و تا کند لازم و لازم و قربان عالی حرم

در شان تو عاجز دلم تب که بجا آمد جان را صحن کله الله و کلمه را

([illegible])

طبلهٔ عطار یا شمیم صنیفی مستغنی الوصف که نامهٔ یار دهد مرا ز بعید

کف قاصدی وقف ... کاغذی سر بمهر آورده سربسته بطاق ابروان

و گفته شمس تابع رضوان انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون و فی القرآن

با حال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گویی که سر طلسمات است

ز نیام خط ... است با نامه شکست ... ماه رخان ... نگار

خامهٔ عنبرین دل بر آن خط لعل ... گویی خط روی آسمان است

رنجش از حال کرده بود ... از حال ملالی فراق و جسمش در آنجا

و حالش در عراق است ... نامه ... که ... بهم ...

زبان لیلی است ... که ... بهتر ... است

و در ملک آذربایجان آذربایجان و ارم و ارجان ... ان جا

بیزارم لطف معشوقی ... تو ... دیده ...

پس ... شهر را ... است ... که ... دلبر است

با وقت ... یاران ... جسم و جان ... رنج و حرمان

سر حد ... و راه ... شده ... یارب ... بالفصل ... یار

زین ... لیکن ... پاره ... عز و جل

خواهم بالفصل ... رسم ... ایشان ... روز

دیدار ... روزی ... باد ... الله ... الله

نامه ... که ... خط دلبر ... و ...

ساحت خاطر را رشک باغ بهشت و موسم اردی‌بهشت ساخت

مهجور مشتاق را خاطر عزیزی پدید آمد که جان در کشش غیرت داشت

و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مطلوب تشنگی و گاه از دیدن

روی مطلوب تشنگی یارب این تشنه جگران را آب که برد

زان آب زلال که لعلی زحلی [illegible] رسیدن این قاصد و آمدن این کاغذ

بعد از عهد بعید و قطع امید فرحی که از شدت بود و فرحی که از محنت

خاطر ایشان را با همه اشتیاق چندان تسلی داد که چندان امید اند

بعد از آن عهد و زمان که دست جفای آن لطیفه پشته جدایی رود [illegible]

و ما را از بلد [illegible] از عمر خود شمارم و نقشی که از دل آرام هر لحظه [illegible]

ام روزا

که امروز که لطف شمه کلک سامی رسید و سر لمعات سبحات لطف الملاقات

ظاهر شد باده حال [illegible] مجنون گشته صاف اگر باشد مدام

چون گشته جایی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدین مایه

حیات و سرمایهٔ نشاط شود ندیده‌ام دیدار یار مهربان و بوسیدن آن

دست و بیان چه خواهد کرد وصلت صنما نهایت دلکش باشد

نظم

هجران تو دوزخی پر آتش باشد ما در خور دوزخیم و یارب هر کو

در خورد بهشت است برادرش باشد [illegible] و کلام استغفر الله ربی و اتوب الیه

هرگز خوش نباشد و با قامت دلکش نباشد [illegible] آن نعم لمن رزق

جان در چشم خود نهفتها دارم که حیران [illegible] نوشت

واین محرم دیدار حال ازلی باین قدر حوصله و طاقت بهم رسانیدم که

می خوردند حریفان و من نظاره کنم نحمد الله ازین باب و تولای

ندارم و باین قدر صبر و شکیبائی و قدرت دارم که لا یکلف الله

نفسا الا وسعها تا خوب صبر کرده‌ام دیگر حکم الهی باشد اینجا

قبول حسرت است ملاحظه باید که حسرت [illegible] خود را در [illegible]

یار رخصت یار خواهد طلب الفعل همه را در میان بینیم وجود را در کنار

نمیدارم که یارم گیرم صبر و قرار از ما ستم تا چشم من از روی تو مهجور شد

روز من همه چون شب دیجور شد القول منی از روی تو دورم یارب

هر کس که زدیت گرد گورم شد محروم همچو سالم [illegible] است ادام

که ام [illegible]

که ام شب جمعه است و چند ساعت از دو شنبه رفته مجلس انس

آراسته بل محفلی قدسی پیراسته داریم و جمعی از احباب گرم الفت دارند

که هرچه در دنیا و عقبی باموال جان بها و دلها [illegible] صحبت [illegible]

بس [illegible] صحبت و عیش و عشرت هیچ چه نقص [illegible]

نیست [illegible] زمان سازی که گویا مجمع ما مقدم [illegible] سپهر

بفروغ مهر و جمعی بحضور شمع [illegible] خود مجلس عقد [illegible]

و سلسله پیوند عقد و لعبه [illegible] تسلیم و تکریم [illegible] اگه نهند

که آنچه عرض کردم نه اغراق [illegible] است و بلطف [illegible]

خصوصا [illegible] این [illegible] که این [illegible] حضور [illegible]

و تأثیری در دلها توان دارد که فوق آن متصور نیست مدتها بود که مقدور
که روز و شب و گاه و بیگاه با هم معاشرت بلکه هم خوابه داشتیم و اکنون

مصرع
چشم به روزگار که است ... ترک عادت و سیل ارادت جستی

مثنوی
دلنواز است و دلنواز
مخدوم مهربان من از از زبان رشته

مرا هوس حضوری گسسته و شیشه شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته
اکنون مدت ... است که ما از طرف ... وصال ... در اینجا
قاصدی و پیامی ... را گسسته و هوس مرا ... داده
نه گوشه ... آرام و گفتم ... عهد وصال ... و وفا داری
یاری الحمد لله فراغی داری ... در ... خمی ... هیچ روز

در اصطلاح

مصرع
و نه در اضطراب مقدری که
بهر چه سزا دید حکمش آن داد

... اضطراب داد و ما را تعب قسمت ... حضرت و نصیب ما سفر بار آرام چشم

... ز دوری است ... و ... را تو خوش ... در
فرق است میان آنکه یارش در بر

با آنکه در چشم انتظارش بر در خون ... به صحبت ... و ... از
حلال داری و هم اعتنای از وصال نه چون ما دل خراب و بیکار و در رحم آب
گرفتار روزها روزه ... شبها بدر بوده ... که طالع داری داری

مصرع
... دل ... چرا ... کاری ...

مثنوی
یاد یاران یار را میمون بود
خاصه کان لیلی و آن مجنون بود

باد از بند ای جهان ... مرغزار
... در ... مرغزار

این روا باشد که من در سند سخن ولیکن برای آستان که بر در جنت
مختصار است زبی از آشفته و اسباب عشق ترتیب داده
دلم با ماله مسطر نامه است کلم سراب حلم لباب الاسرار ما هوس خمس زنی
و بیاد تماشای بدلال غریب است که لطفا لطفه ام که در انجمن یار شهد
گویند لطفی ما هم بسوای خدای بسم الله الرحمن لطف بالی
تصدیق کردم ما گروه و شاه او اراه جلال بسته و جلی نفس گسسته
عرض المطلب در علم وجوب است که این علام وجود ذات مشهود صفات
و بیان جلی سلطنت را در فوق الانوار و ظهور ما بعد الاطوار رسیدم
کار کتاب را اقتباس از جمله عالم این وجهات آن و شهود ات ما بال

ما ورای عالم است که جلال است و صلالبطین جناس و انواع
دلوی اید اعتها که معروف علما و حکما و مصطلح ساحرین و فقهات
نداریم پس اگر علم آن عین ذات است و فعال آن از خوارق عادات
لیس هذا الا فی قارورة کثرت که الاسلام عیسی در عهد کودکی در مهد و ثنا
بحکمت حالی ناطق شد و بیان مادر شاه جناب پیغمبر ما زینب بارقه
و ابجدی نا خوانده معلم اولین و آخرین شد و بعض دنیا و دین شد حضرت
صاحب العصر و الزمان هم که بالفعل قائم مقام عالم است و لایتی آدم
نه درس کتابی دیده و نه بحث کتابی شنیده است علیه اشعال این امور
از این سبب در ادراک افهام ما ادراک اخوان قاصر است بدیع و بعید نیست

و معتقد این غلام آنست که سالکان این وادی را خواه آنکه به عهد باشند

یا در خوابگاه جهد متهجد [illegible] طرح افلاک سند و مدرس شرح اسرار و معرفت

پیر خرد و معلم علم ازل و ابد باشند بالمره دوا بی‌چون نجات ولی عهد خرم

و شکفته اند [illegible] جمعی [illegible] درهم و آشفته از آنست که عاقبت

[illegible] و ماسیه [illegible] پیش فلک [illegible] و نطق [illegible] آفرید تا

[illegible] و توجه و الا [illegible] قدرت [illegible] این اسباب

دعا [illegible] را از او [illegible] چنانکه [illegible] را [illegible] آفرید تا

دزد و کاروان را [illegible] را در غم مال [illegible] و خودش [illegible] ملا او

که [illegible] و [illegible] دان [illegible] در داد آنکه

وجه اول بار از او

وجه اول بار پرسیدند گفت [illegible] را [illegible] اول بود

که [illegible] و مرا آنچه بود [illegible] و [illegible] اسرار و ابرار ای [illegible]

بر آن [illegible] لاجرم ایشان در غم [illegible] خود [illegible] بود خویش

[illegible] کردم عرض [illegible] طفلان [illegible] دیگر

[illegible] است در مدرسه چهار باغ اصفهان [illegible] خویش

از طلاب [illegible] و [illegible] آن [illegible] کوره [illegible] اعلی

معارضت [illegible] تعبیر [illegible] و اظهار

تبعیر — در نزول باشد

عجز [illegible] حال [illegible] خویش

و در عالم علم و عمل [illegible] گفت عجز و [illegible] شد [illegible] شد

که چون مبتدی را عالم جاهل نشناسند و جاهل نادانی را از عالم ادراکی
نسخت مدعی را که کودک مبتدی بود و زیرک منتهی لقب آردی الغرض باور کنند
در خویش بالد و سلب بالد جای خنده عقول الباب است بلی قدری که به از علوم
و آداب مجلس را بسطی داند همه کس نیز دارد و جمال
صدر صحبت مجلس یعنی علم و فضل نه تنها بعضی حاجت است و بسیاری نامه
و هماره اسباب آن نیز چندان پایه و تمیز در کار است که تا آن را تعده
خود را از تعدل علم فرق کنند و تمیز فضول از آنجا فضائل بازشناسند
که هر علم را چندان خوار و بمقدار ندانند که بی زحمت در تحصیل نوزده
ضبط کرده و هر کس را بی اشکال دسترس باشد فارغ البال

نفیس ذوالو

منش از بعض رحم نیست نه چنان هم که در ظلمی گام کسی جاش
که هر عاقلی بیهوده هر جا در رسته خراب و خور شده و دیگر کو و در شوند
که هر شب هم نوران باشند و هر روز در کوچه و بازار گشت و کار این جمله
فن و فال نخواهد بود و حاصل درس و تحصیل جز عادت نیز را
و چه ال خصوص صادقی که با سلیقه طرفه لطف هم نیست گرد و هر چه را
فرضاً او را آن عهد الفعال باید جای که رنج در راه سپردن باید نخواهد باند
جز پیاده لعل بحدای خود و داوری آن فعل تحصیل یعنی تعهد است
اشتغال بحدای خویش باید و به آن عزیز دادن اورده است آنچه
در مسائل عروض با شعر و ماده و شعرا بعد درجه چند بابت لفاسه و فصل

ح

چند ورق سفید به ترتیب داده چشم آن دارم از خطای رقم بری

دستیار باشند و اگر صوابی کرده ام از من تربیت این کار رواسند

مد

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

هر که را لطف بود در دیده سمع هم بدان گلبن دیدار خواهم شد

سعد

سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان در بدریا میبری یا زر بمعدن

بلی هزار افسوس و صد هزار دریغ که سراج با آنکه باتین و ستادرات

نثر و انشا و نظم نیست که این همه عبارت پردازی را رو ده در تلبیس

تازی کلیم ما اعراضه است عنبر آمیز و نامه را عطر آمیز نمیکرد باشد

سعدی

ما را در خویش دانش باید سگی نیست که با ما به دار و دیش ان فاقه اند لیلها

لاف بیش و بیش

لاف بیش و بیش زنند حضرت شیخ و مخلوق سبب فضول تن تیمسون در حسن

مصرع

تقاضی کتب و مسلسدون عرض فصاحت پیاپی رسن معنوی گردن گله داران درگه ت

حالا باید و بی پیشه صرف کلک بیرد و جلی مشغلات و کشف معضلات

دلیر سبیان چه چیز عیان کنند کتاب مجنون با عرض داده در باید

لکن جایه چین و جمال الیسا را در طی این عبارت نقش آهوی صحرای حسن

ناف زر مشک است تاج و باج قسطنطین بیور با ناف اصحاب خراج

لطف

تم شبهی با نهایت بیور زنم و این قوم خواجه را اسعد ضم ثواب بانه ای دارای حرف

اگر جمعی بی ریحه شد صفت بامصالح حلم الهی که مسفر باشد در هر مقام شبه شخص

کلامی خورد است مراقبه با نحص استقلال دلیل افضال است در حق عباد

لوبانم

نفرستد و اگر صاحب بیند محض حاجت بداند بدست سیادر

مؤانست بر پا باشد و شمار اسرار اسلوب چیره دستی بدارد که بجز بیش

دست و بها بهر زبانی را بیانی است و بهر بیانی را انشای و بهر میدانی را

پهلوانی و بهر دیوانی را اعوانی و بهر الوانی را سلطانی و بهر سلطانی را دیوانی

و بهر بوستانی را اختران و بهر شهر خرانی را افرازی و بهر سنجیدانی را استادی

و بهر نسب السلطنه را نخجی جانی منحوا بهر اگر اصفهانست ایلخان اگر حرف

و ایلخان لازم دارد که در ایجاز کلی سعادت نست و تمیزانی در این عبدالعمود

چنانکه شاعر در مدح فاطمه میگوید فاطم جمدی روان است کجدای بمیان

و تعالی است آنچه این نقطه گردان سبک و کلاس از آن ما است که بدانند

کلک ما بر زبانی و بیانی دارد آنچه کلامی نیست که بکار باد السلاح

رقعه شمار اخراندم لیکن این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر

میماند از اعتبارات عاریه او برداشته بود و دست ما به حوالت

بی و آن غیر دیرزرع بر کاه آنچه از مردم است بر بدیعیت الاعراض

لایفنی بپرداده عمر السماص بر هم رحمت و السلام از دوات

بر در بعد رسم این صفحه را گویا جناب میرزا بیاض خراسان که شسته بود

جناب جلالتمآب میرزای سعید الدوله حفظه الله کامجمعی از

در دو گران است عراقی خط در نشر نو رلده اند رحمت نادر الدهر را

بجان گویند تعلق عادت بعضی در نسبت اعتقادات از ایجاز ... را

در تصور میکنند و چه بست را از هم چه امید دارند آمدن ایشان را
بهانه و کینهٔ باطن را ظاهر خواهند جهتهای کاری بر دل کوچک و بزرگ ایشان
میرسد بلکه از اینده و در تحریر هم مضایقه نکردند و بعضی سخنان دل
خود را اشاد میکنند در خصوص شما را با اوج رسانیدم دعای الان که
همه جانه را دادان یک کلی [illegible] اگر باید داشت چه زحمت کشند
بکجی روانه خواهند شد اگر باید داشت بکجی چاره [illegible] احوال
احوال [illegible] زیاده چه تحریر نمود تفصیل اوضاع در صفحه
دیگر نوشته شد بیچاره شاملی چاره کل در دست [illegible] ایشان
کوتاه نمود و بفراغت مشغول حسابات خود باشند

ما هم [illegible]

[illegible]

ملذت مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان رسید و الا [illegible] تر
چه ذوق دار دارای در بهاران [illegible] بار و اسلحه [illegible] جرخ
بر آورید با چه طرز خالی کنند جواب آنست که ما از این خوبها بسیار
بر گفته ایم و تماشای انجا به طرز خالی نمود خواه توپ [illegible] نشد خواه
تیر مضحکات خالی از شعف حسان و تلف دشمنان تحمله نمود

مصرع

بر او در روی [illegible] از شغف [illegible] دیگر مرقوم داشته بودند که رقعه با
[illegible] بالای در راست [illegible] باب [illegible] عشر علی [illegible] دار [illegible]
[illegible] العوارض [illegible] عنه [illegible] ام مدعی [illegible] اطال [illegible] الادهم
چون زمان ملاقات نمود [illegible] جناب [illegible] محمد [illegible] صحابه

[illegible]

ذوالفقار بیک رسید بعد از صحبت مختصری در جواب گفته با او اختلاط صحیح

طوری با هم زد الا ایام انجا که منم ز کسی قهوه غال از دو تسم اتفاق تمیش افتاد

دیدم پس روی را از سر کار و حالا لعنت اشناس گفته اگر عشق و زاغ را

روش لنگ از روی قبول جلوش را محکم کشیدم چاه جواب همه از غیرت طولی

دیگران همین که لی گفته و جواب عاشق باشد و خوش گفته باطل گفت

بیت من دام الصمت خیر لک من دار الکلام و ما ذا علیک الکلام لی قوبه

رباعی بعضی چه دری کجا است لی گفته گوئی چرا بیهان خورید باده را

مردی دا انجا لی گفته و جواب حرف نزند با درازی ازرقی

یا جای دور لقاب را آه زده انگ لم استطع معک صبرا گا گفته را

شنیدم اباز زبان

شنیدی ابای زبان دم زده گفته است که الله تعالی ما خورد است مبدا این است

که مدبرهای منحوس با ما معارض بودند گاه غدی معکوس نمان ابرام حقیقت

الحمد لله با خبر مثنوی شکر الله منصور شد و این فن را از مدبران چشم

طالب است راه که ما را دوش معارضه بعضی مصحف دیدیم ما

مسلمان در انجا با ایمان نشستیم آن تیغ خاصه عشاق از ترک

صدق نظام خاصه صادق مردی به هر کس حق نتواند گفت

بنده با قصای خاطر که دارم لطایف در نعمت فقدم با از رحمات و غم

محترز باشم با حق الا الطاف شما   خند بخت سر عشق

که پس از چندی گاه پرواز طائف شعر لفظهای رساله و اصلاح

شفقت نامه بعرض صادقانه جواب نگویم یار خود بسر رسیده آید

که فرمایشات سرکار همه عین صواب است آنچه به بنده مخلص رقم

بفرموده در شبحات کلک گهربار را از مخلصان امیدوار دریغ نفرمایند

جای رنجش دلگیر است برخلاف مردم هر چه رحمت نه بهم خورده است

خوبرویان زمانه هر سر اوراست و در زشت رویان مستوری

چهره زشت آن چندانکه محجوب‌تر محجوب‌تر باشد و هر خوبتر باشد و طلب عیب

هر چه بلند گردد ولکن در خوبی سیر هر قدر صاف نمی‌شود تا خوشتر از

سر با الملک خواهم بخواهم را از زر و اسب یار و سیر رنجه و دلگیر ام

راحتی برای آن خواسته ام در حقی کاشته در باب چاپ که از سال

دیبعنوان طبع

و مقبول طبع مشکل پسند شما و میوه بخته الله خوبتر از اینها

در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد بو بازار

و خانه تبریز و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری این ولایت فرستاده که

آفتی بعد از آن شعار انگلیس گرفتن صحرا است که رحیل حال تو

دیگر و الله جای وقت گذار مسله در این مملکت خیال است که اسلام

در دیار فرنگ و انصاف در بلاد اسلام و صبر در دل عاشق عنقا

در اقطار آفاق و ظلم در عهد شاه و دیگر در کیسه نواب دار الـ

باب السلطنه روحی فداه فقرایی که در عالم صدق و ارادت

و اخوت از من شورات قطعه بقیه و جواب باقیه خلیفه نبودم

است که عمل دیوان بعینه مثل شعر در باب اسلام حال

دارد و امیدم آن چون من ازین کار بسیار ضرب خورده‌ام

و ضرب خلایق بسیار دیده‌ام و از خرخشه‌های شعار رسیده‌ام

قبل از آنکه شما در این کلیست و در این حلقه داخل و خارج شوید

به راه گریز و سر خط را معتقدم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود داخل

و بجد نیست دیوان و جبل دلیل لیکن تمنای این جمله اقاله و انکار

و اعاده و استغفار شما از اسیجهی به وفق اصلاح و فتح خیر و فلاح

شعر

نمی‌دانم نمی‌بایست از این آشنائی چه کینه‌ها

ما را در کینه‌ای ای آخر شد دیر از ما با ما بس ای دنیا کار

ازین لباس که نشسته است لازم است که با این لباس که بر تن العباد ما الله

از آنجا مانده و در آن کار رانده خواهند بود خسر الدنیا و الآخره ذلک

هو الخسران المبین مردم مردانه باش تا با ثبات و دوام در همه کار

خود را مجبور اندر آن عشق در کار دنیا از دنیا و قبا عذاب النار

مصلحت دیگر هم نبوده بود و بعد صراحت جواب را نعمت محکم فرموده

خواهش است و الا و قلم بیش نمی‌برد خالی مصلحت و دل

که کسی را رحمت ... که ملال ... نقصان و لهذا ... مال

... حلال و ... شوند و ... خواهد ...

بحیات طهران را خود بهتر ... ز رود سیم ... الله ...

اهل قارورهٔ گردون که اسلام اگر بخواهند جهت بلای را در لباس

سبزه را از خروج مهد ابر ایشان بیرون و کار عجیب [illegible] خواهی

بحث کرد که چرا در رگ افاده چندان اطاله کردم و [illegible] از

که وارسته از سر عاشقی آورده‌ام را در جال [illegible] درد [illegible] اختصار

استفراغ قارع صفرا و ادرار مضار و [illegible] هر که [illegible] از بالا

باین رام خانه شده آرام خواهد افتاد و در دام خانه آمد هر که

زر در بر قرار دارد جهان [illegible] بغداد [illegible]

اشارت فهم اوست خوش مبارک [illegible] که [illegible] تشنه [illegible] در نه

بعد از ازل قرار ده [illegible] الانام است و [illegible] دار

بعادر

سادات و یک [illegible] خوش غلام سپید [illegible] نوازش

احسن [illegible] بحار [illegible] مصابیح سماش [illegible] مطالع النور و ایام

اربعه مستقیمه است اعتدال من قوام القصور در [illegible] مسئله [illegible] ارباع

زمانه مستقیم گوشه حالی [illegible] چون [illegible] از اربعه

لباحت ظهور جلوه گر آمد و چون موسیقار بحث انام از نغمات

پرده موسیقی طاق عشاق را پرده در در حسینی [illegible]

از نوع الغام و دو ادب دلیل اوست [illegible] تنجیر [illegible] در آمد

نغمات شرین و اداهای [illegible] در [illegible] بهایم از [illegible] سخت

استحق چون [illegible] کلمه شعیب عیب در اسهال فرح [illegible]

و القای بشارات مسرت مآب مهمانان عالم غیبی ارمغانست

شعف و شادمانی زبان لطف زبانی اسرار آسمانی با دل قیم و سینه دوار گشتی

هوش این نغمه آتش بر دهم با آنکه بحجب احجای اولیه ترک

از گوشت و پوستی چون در سلسله اعیانم حلقه دوری فرمایم اگر از تحریر

در اوست رخی منتج بهر حال منتظر از رباوید این سلک کلام و نشیده

این مقال که احملی جهانم و احسن مرامم است باید هر چند از غایت

طبیعت طبع حراداران بلاذ تلفی نهاد پیوسته مراقب سلسلم آدمی و لغات

دلدادی خاطر جناب اختیار آقا خاصه ذات و صفات

اتفاق نعمت حقیقی را در مقام طاعت و عبادت و نعمت مجازی را در ازا

دراز

خدمت است من تقصیر بمنده زمانه خدمتی و به طاعتی و عبادتی

که بتوسط حب نعمت هاشم با مستحق عتاب بلکه سزاوار خجالت ذات المتعال

و ساغر خاطرم از باده سرشاری تا مال از نجه و آنچه بود و بس شکر مهر

خجالت ذات المتعال و ساغر خاطرم از باده سرشاری در لطف حضرت مساعد

صد سر است و اگر چه در تعداد جوهر فرد است مر امعادل

نه در رشید و وقوف در عدل است یاری جانب آباداں و خاطر

هر ذره از رحمت مقاصد شده الا که مانت را ارای حصول آمال

مهمان و اعنام مرامت را عتاب بکوشش دار الآمال

۱۳۱۶

فرا ایں سعادتم اخلاق چه تو اتفاق کردم زیارت رقم و تحفه مبارک

در استماع فرمایش الهام آرایش اشرف که داشت و دل مشغوف عهد مشهور شد

صفحه و قدر از رخسار مجرای جواهر ابرار در گوهر شاهوار لوح صفحه ابرار

افتخار حاصل نمود تحریر شد رساله بحکم ارباب حکمت و علما و صنعه و معاد

بجمیع کرخان برون آمد تسلیه لاجرم برای خندان از مراحم و اشفاق

بی پایان و استحقاق خدام بهرام غلام پایه که و درین شیت که ماوق

ان منصور باشد خدا تعالی این دولت را تا ابد پایدار و برقرار دارد

که چون مرحمت بار رهروی را از آفت حرمان امان باشد و در روزگار عطاری

حصار حقا و صدقا که این جلال سرین رایان با قلت عمر در بهای تجربه

و امتحان بسیار ملازمت مکتسب و عارف لغات سلوک خاصه

که در ادوار

مطلب زبان فارسی نقش مجبور بعد الفاظ جلال ماحب مشهور شود

و آرزو و غایت بلاغت بظهور آرد لله در من قال ارکان پارسی ت

بخشنده کان عمرند ساخی لب آرایده پیران پارسا را علم بهاست خیدرا

مبدء فلیح داشت که شاید در صحبت ایشان ادراک شرف آستان اقبال

تمام نکات عدیده که بروی السنه درگاه حضور معروض خواهد داشت

عمل نشد عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم بدء الامراض

مرئی است از ملاحظه تحریرات مخطوط شده ام و دوام مراد حرمان

خبر عقلی و از ما به سید بجلال معانی و لیکن از ما معه که مرده اند حال

پدید آمد و خسته را در یا حال لاجه شکه که باب این فیض بسته شد و فیض

سده است و فیض این نعمت منقطع گرفته الحواشی قصوری

در صحبت گفته که با قصوری در سودت خود دیده ام دو لعل تر زبانم

در بیان سعدی در کار نشاید — اختر از چرخ زیر آری و پاش نوازی

گوهر از بحر بر دل آری و دری بکار — هر ملک سعدی ز تو خوش

برقی سلطان جمالت بشنوی بخلاف جانی که از زبان سعادت

با حال فیض یاد گذشته با نقش خیال دلارای وصال از دیده

و دل محزون گشته باشد غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات

معانی و بیان کالماء المعین فی البر ... رسیده و خاطر ارادت سند را

... و تسلیم و ... که از لطف شریف ساخت ... شرف و فیض بالی الصحبت

الولها

زلف تو پاک پریشد — یارب این آرزو مرا چه خوش است

تا بدهن مرا بر سال — ای روی تو و خمی آتش جانم

عشق تو بدل افسانه و ذکرت بزبانم — امروز ز الطاف سعید

در صحبت تو بود و منصور سرور کرده ام که از مقدم خوش قلمه درویش را

رشک و ریحان چون باغ گوهر سار رنگ گلستان داشت

گر تو گزیده گرم آن ... سهم خریده درم این را دادم

که در کوفه و راه رفته — آورد بس بحر بیک کبوتر از غالیه

بوی البته این غالیه ز چمن لاله که با لاله در آویخته لؤلؤ با غالیه

آنچه شکر تو رسیده رسد ... که هم جهرش رد شیم کز کار شود

خواندم هر دو رقص آمدیم سامع و قائل بیادت مشغول و آشوب

گفتم خوب گفتم یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی بود

و آن مجنون بود در سر عاشق شور و شوق مشغله زیاده است و

ز دوری سلسله زنجیر بسته بود دیدم که در خدمت حضرت سلام را از دور

گفتم مخلص شما را یاد میکنم در خدمت حضرت شما را در خدمت ...

خدا بشما حضور داریم و غایب نیستیم که هر چند دوریم ... دل نزدیک

م ... حال گذشته است که شکل رقعه صورت حال خود را ...

است ... عزیزی نیز مرید آن گفتم که نسخه ... خاطر مجلس حضور

مجمع سرور فرستادم مخدوم بنده رقعه خط لطف را که از رقم

مخلص را به سیر و صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بعد

جزای خیر یادت لطف فرمودی کرم نمودی ولیکن پیران آشفته را احوال

الفت گل لعبتها صحبت سنگ و سبو است و بلبل در ازاغ

و دیوار باغ ما سزاوار است و ما چرا گاه چمن چون نوح و شتک اخلاق

ز شکسته خو شستن خط لطف بدیگران نمایید باغ و صحرا را با آنها ارزانی

دشتی است که رشته شاخ پژمرده و دل غمدیده و جان بمحنت رسیده که

صحبتش بوستان روح است و دیدنش در عهد نوح حالا نوبت فصل بهار است

دو سه بار اوصیا در مجلس خود راه ... را گاه گاه ... صحبت ...

انجمن را خوب ... است که ... باغ ... صحرا ...

در زخم ما سوز دوای کافور و کهنه کور با خود ببریم که همه جا مخدوم و با او همراه

باشیم بحمد الله شهر برات حسن و جمال خبر بازار باغ گل نوروزی در اواخر

دل فریب گل صد برگ سبز است از بس سحاب روان آید و قمری [illegible]

بلبل را لاله و درد سر او ارزانی [illegible] را باید داد [illegible]

لاله زار آمد رو بنا [illegible] باغم خوش است که تا توان خلوت الذارع [illegible]

در زیبائی و جلوه [illegible] قرار از [illegible] و نقاب گوگرد و کمانهای دراجی را

کور [illegible] حسن و چشم خوش [illegible] فارغ از ماه [illegible] در روح در کام

اگر بر خوان گوهر شبنم زر او صرافت با خود چهره کاهی از آن

سحر او کرده است مرغ در آتش غم [illegible] است الوصل [illegible] نام

مخدوم محترم حفظه الله تعالی الملک الودود و فقیر اصحاب

الاخدود النار ذات الوقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم

والله متم نوره و لو کره المشرکون [illegible]

خدایا زین معما پرده بردار [illegible] اعظم روحی فداه [illegible] نسیم ندارد بحمد الله

[illegible] ندارد دست دل [illegible]

[illegible] طبع عالی

[illegible] الله تعالی [illegible]

و خلوص صدق و صفا در کار [illegible]

در [illegible] با خلاف [illegible]

با او صفت [illegible] وصف [illegible] که لا محاله [illegible] گردنکش [illegible]

[illegible] و بابا از این اوراق [illegible] را در عین عبارت زده که

دیگر نماند از [illegible] که از این [illegible] پدید آید

لاحظه [illegible] وقت [illegible] نظر [illegible] در حق [illegible] و در باطن [illegible] در حضور

یاد [illegible] و [illegible] قال الشاعر [illegible] الامام [illegible] لفظ

و [illegible] الهداية [illegible] الحجة [illegible]

[illegible] شده که [illegible] [illegible] رسید علم الله

[illegible] [illegible] [illegible]

آید [illegible] [illegible] [illegible]

بحمد الله تعالى [illegible] روز [illegible] که همه [illegible] غزل

در کار [illegible] که [illegible] در کوه [illegible]

[illegible] [illegible] حوادث و آفات در حال

[illegible] رفت [illegible] فرا خواهد رفت

دوای [illegible] که در عالم [illegible]

علیه اشعار [illegible] المرصاد [illegible] الصالحة لا اما لعله

امروز [illegible] رسید [illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] هر که خراب [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] بحر [illegible] روان [illegible] چندان [illegible]

که ناوقتش منتظر نیست چون رند گدای عالم صحبت احباب از حضور

نقد و نقد با چاره عتاب و توسط کاغذ قاصد این تحفهای نیاز [illegible]

ای غالیه موی است بر بال [illegible] و الکون ربیع [illegible] بام ای دلبر یار

که جز مهری ندارد یا لیت از آنجا [illegible] بی ما نگذارد که چه خوانی

و یک ادای دلکش اضطراب و حجتهای دلگیر و رو و تنهای خاک راه

هیچ خاطر نداریم اما امید داریم که عمر برسد ملاقات همه را [illegible]

صحبت [illegible] یکدیگر ملاقات [illegible]

[illegible]

آفرین بر روی زیبای دلربای [illegible] و سلام [illegible] و کلام [illegible] عهد

[illegible] و [illegible] اوقات [illegible] دوره و غفلت [illegible]

مبارک [illegible]

بر آب دادی عهد جراب نزم [illegible] مهر [illegible] و کرم [illegible] عهد

[illegible] چون دل لعهد تو نهادم مرا [illegible] بی خود [illegible]

الحق گفته شنیدایی که خوبرویان وفا ندارند [illegible]

بسیار [illegible] خوبرویان [illegible] وجهه [illegible] وفاداری [illegible]

از تو [illegible] دارم و با تو [illegible] عزیزی این شیوه [illegible]

و این [illegible] نجد [illegible] ایست در طریق دلداری [illegible]

شیوه [illegible] است و [illegible] هر دم [illegible] رسد و

هر [illegible] هر روز [illegible] است [illegible] حرف

[illegible] رسند [illegible] هوس و [illegible] ندانم [illegible]

اشنائی نیست بهر قدان سینه چشم سرو بالا را اگر چه معذوری

معذوری چرا که صد چون من در بند داری بلکه هر زره ای در بند داری

روزی من نشکیبم لیکن چو توبه دارم نور من شکیبی [illegible]

توبه دارم که چون من هر از دوری صاحب جمال را با ارباب کمال

همنشین باید و لطیف رو باز را با لطیفه همدمی شاید هر لحظه را

از گر گزنده است دور از نگاه طهران اگر چه روضه رضوان است

و جهانی را جسم و جان لیکن منور را محزن و زندان است

در آتش هجران انصاف گلستان و چمن منور را کاهیده دل

و هر تماشا نیست در چاه هجران با ما لطف و صبوری دارم

از این آمد

ز نفس مرده ز بار پس است اما قربان کار دل که میخواهد بجهه

درد دوری نیست تاب صبوری نیست ذوق هجر سال

جسم و جان مجروح است در لا درمان رسیده ام جان وصال را

لیکن از دست داده ام و تیر از زور رسیده ام از دست ناطف

جدائی وصل سر بدی چند در روز هم گشت باغ را دل

در گلشن کاخ لاله زاران در نظرم لاله آتش بر کون آمده

و این را پند شد و از کون آتش آتش قسمت و این را تلبس عهد

ای از زمین در رهها ما خبر نیست که موجه

موی شده ام از نالهٔ جنبالی چه زار که دل از بس رحمت خواب

اظهار محبت و ابراز عنایت نتیجه من الوجوه نشده مجال عرض

که در این چند مدت در خدمت با سرعت [illegible] ام

دقیقه آسایش و هر آنی ملالی دارم میبرم هر نفس از روی تلافی [illegible]

آه که اگر بیانم [illegible] چند سطری که مانده ام

نوعی از وسیله جسته قرار باز ساز د که چه نوع در این هجران مستعد داد

متحیرم که چه گران در وجود آمده دیگران بریم از چه راه او

غم از درد روزگار [illegible] در باره [illegible]

پس چشم [illegible] فلک [illegible] وصال [illegible] نموده [illegible] ساده

فراق مبتلا ساز د که هر چند است [illegible] حال اغلبیم

دنیا شعف

دنیا عشق که در زیر آب است در بدیر که زبان خدمت را از ...

رخ دهد از پیش جمعه در شاهراه [illegible] رنجم [illegible]

عمر مستعجل [illegible] زنجیر جفت [illegible] داد [illegible]

قربان [illegible] رم [illegible] دوست [illegible]

زکار م امروز روز یکشنبه بیست و نهم شهر رمضان المبارک است

چاپار از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه رفت از [illegible]

تحریر [illegible] که [illegible]

از طهران [illegible] قزوین [illegible]

قریب است [illegible] شهر [illegible]

جنابت هر کوچه از در و دیوارش باران فتنه تند آید بلا ریز

زهی سقفها در مقام لرزان است روز و شب در غم جان باشی حال

سخت عزیزان هر آن جانی را رجال هلاک می‌شوند

و هر زمانی بار غم هر یک به توده خاک میبرند خانه دار فلک می‌شوند

بره تیغه و گریه در گلوی مردم بره تیغه که هر تیره رای که ماده حیات است

در بهانه خط خود و چیزی با پیری در آستانه و باید خود بند آسته

از وداع فراقش سینه کوبانست و از دور دو لیلان بیرغائی از حد گذرانی

محبوب و از آن مطلوب خسته جسم گشته پر خون و سینه پر زخمش

لاله گون است در هر بازاری زاری و در هر کوچه نوحه و در هر خانه

در چه بهر صورت یارب تو بفضل خویش از زمین

و رابطه هول عالم رهان و کلی باعث نجات و مایه حیات جز الله

رب تو کلی بدان تو سل ائمه امام علیهم التحیه و السلام بلا را

از حضرت جل و علا خواهیم در جمعه سار بر زنهم بهر مرور خلق از

صغیر و کبیر از زن و پیر از شیخ و شاب از عوام و مجتهد از فاجر ...

از ... در روضه خوان و ... و ... از ... و ...

و ... از ... بفضل امید بفضل کریم

خود این بلا را رفع و دفع فرما الهی رب عالی بفضلک ولا

تعالی بعد ما ... ان شعر ... قافله دل همره ...

هر چند جانب خامه ابا الملامت دارد لیکن نامه که بقلم شوق رقم یافت

و حبائب رسید از مضمون محبت مشحونش باستبصار رسید و از کلمات

کمالات نطق و بیانش را به جهت استحضار در دیده ظاهر از بیدل یا خود وجوهش داشته

و از رسیدن خبر انبساط در دل تشفی اما از نشئه معانی در خوش رسیدن دل

تیروش را ... الحمد لله کمالا سلامتند و در سیر باغ و جنگل هر چند با خود

چند روزی بوده است دلبر دوری روز از ما با صغیر و کبیر یاد آورد

در سر بیدل و دلبر اقوام و جعفر مصلح و میرزا جعفر باشم و هیچ بر ... همه اساس ندیده

دلتنگ رزم جهانستان لیس ازین باخبری نهند نشده و از دل فاما ... برادر

که بهم رسیده مرد دل است هستی او دنیار و نامه عرض دست عیال و اطفال

شده

شده از فردوس با همه عیال یاران سوس آمده ایم و معاشر با هم کار و حرص ندارم

هرچند حضور در آن مدت است و فراغت در عزلت که صحبت اعلی

مردم از راه رفع زبان کنار است و مجالس لطف انس از مخاطره جان

داود دینار از کیش از تنهائی دلم تنگ است و شکیب صبر اسلام سینه از

وقت هجرت روانی رفته بود و از میان کار اقبال شکایتی شکوه فراق

در میان آن بی سیم که در صد منزل فراق افتاده میان ما و در

مجلس در میان جان شیرین منزل است از کار اقبال خلقی دلبسته

بی تحمل رنج ... کسی مولانا مسعود صدیق خطاب را از ... باری

فکر از مسعود مولانا فیض بهر صورت حال را کرده عزم سفر لطف ... نمایند

سررا حمر

همه اهل نظر قافله سالار نیاز   قربان روش در طلبت

قربان تبسم دلگشای لبت ای چشم جادوت حال ازین رخ زرد

دل بردن تو بیمار طبیبان بیارند مباد که هوای تو آزرده

گزند مباد در حریم که خود طبیب درد شد الی چاره دل مستمندان

هر بیماری چشم شفا شفاخانه تو دارد تو خو چرا از سر بالای جفته و خوردا

از بیماران نفعه طبیب گشت مسیحا لایق بیمار بماری عتاب لب داری

با نفعه زلف و خرقه خال از بهر ترکیب داده مسی قرباشد که ره گلال

دروغ ملال که قربان غنچ و دلال لب است این چه احوال است قابع دارد

این عارض شرک ازبری از عمر است یا بهانه تحفه روزه که میسر باشد

شکله یی عمره تسبیح الام مرا در بار   در دو جمره و در دو جهان خوانم هرشب بسحر

یا اسکه بشکر شد از ذات همه رمضان حالی بانم می برند اجرای آن با دم می رود

للداران بیمار شب مرده مرده ماه رمضان یک ازینهم بهم رسیده است

در هم هم رسیده است و شوال خان در تاب ماه رزه درین ح روزه قربان

عرل العیدین رمضان یک را غوسه است که ازو ولات شبلان بلال احرام

شه دو دراب وصف استحال خوهم بهمن قرآن فاعت بیم جان توچهم

سررا حمر

اجر بردیم و حیف و حیف دل با جنم ز دوست مدیدم دلم ذای دی

والسلام سکه خنی شد قدم   دسته سکه زر کان بهره دسعه بر دیدم

نه از رمضان فی الجمله ستحال آمد بسم الله غم له شابد قدری بالدرا شی عمر کرده ام

و درین ضمن اسباب شعرگویی مهیا سازم اما چه چاره که از نظر

رنجور شده بیگم در نظرم ترکستان می آید ابنای همدم این جا نمی بینم

مگر بیرون می‌نگرم و بعینه الف در غنا در نظرم نگار ریخته التحسین است

بر در و دیوار ز صحن و گلزار ز شکوفه و اشجار ز ریاحین و ازهار ز بهار [illegible]

ز صغار و کبار بهر جا بهر چه بهر دم بهر کس بهر سو که نگاه می‌کنم صورت یار

و شمایل آن نگار در نظرم میگردد ۵۱۱ بصحرا اگر نگرم صحرا او بینم بدریا

نگرم دریا او بینم بهر جا نگرم کوه و در و دشت نشان قد رعنای او بینم و

که بخانه آمدم خانه الحق گلزار دیدم تر و تازه شدم و دلدار را از راه گذشته

دل آزرده دیدم با خود حیران فکرنم شدم ز سیری نمی‌تابم طلعت دوست

دیدم

کرم طلوع کند طالعم مقبول است تا حال در خانه نگار و چشم حسرت

سر آدم جوراس

در انتظار نشسته اضطراری از آثار آن سخت دل گرفتار ظاهر شده

قربان بسیار بیوفایی گردد از بیان حضور عدم نیست که بنشسته را انجام بسیده بار رقعه

چهر نگار و صفحه سیلی تار زار و زار بیت قلم چه در ضمن نگارش وظیفه گذارش

قلمی فرموده بود که با آن مهملات شعلوک با هر آرایش فهم و سرا

بدانستم و حیرتم امروز یار با ما در بند اشعار است جرم همه نگار

و انیمی که دام است خوب ای مخالف روزگار را ملاحظه فرمایند

که من چه قرار احوال به گرفتار شور آشیان و سزادار سوز و گداز فراق

نموده که تصور طرف از فراق با دل ما نمی فرمودید که بیحال

اعلیحضرت ملوکانه شهریاری روحی فداه آن سالار اردوانه را چهار روز معطل نمود

دست تقریر سوده و بدیده و باهور لذرزبه الزم اقدامات التماس آن بنده

هم در حق جانب معصوم که بسعی قدم محرم حرم کعبه آمال و قبله آمال شدم

که بدین جهت الطاف کامل رنیزم ملاقات قابلی کرده دلیل محبت

بطواف حضرت شرف شدم مارب این اردو مراجعت است

تا این اردو الا تا سحر را لطف علیم رسید مرده که حسب الامر

سرادحور ری

تغمد رسیده و کوس اقبالت روز گوش از اوج افلاک شهید تخصیص

دیال که تخت شاه تجشن را دار الملک که الاسد و ربع لاقصا

ع الارض القلوب تم تخشید و ترسالهای بنفروانی کوشنه گمنه تنه طالم

۱۲۱۱

جهانی زنده شد هر کدام از نوجه ارادنده شدند باین نوع جهان

زال قسم جان رسته رحال ان صدیق در طریق حب الحجه عصمت بحه

هر کدام از عشق منهم نموده باتک لبر این رسیده بهیب اکلم الاسلم

بردید چون جوار اشفاقات عملی عادی شر حق است منابت خلیل خصص

دلایق جان ان است از دار مجمل ترشی روی دمیح لفنار رویند جوی

و مردم از آن که ذلت طبع بار هر کار که میل باد اش قبیل جان است

عین ماجرا بوده و ملاقات شخص ادب دعیره نبود بموادی بنیر طهران

که حسن اثر آن نمود تک ارضه صورت رسته و خلایق حسب الامر اقل و کسب

رسته در بابه سرور لشاطفته عیدی باره ولویدی که اعدادان از جا

هویدا از هر بیت رباعی دل و هر دیده را انوری و هر آن ذوق افزاید که از تخیل دل و عمر را

و فضلی علاوه بر آن است چنان داد فرمان درین باب که چون حضرت سمیر

نور را و رونق افزای اوصاف است که از ادای از ورای زاده شعر و ابیات را نکات

داد و جمهور کاران اجابت بند مجنون از آن قدر را فراست که در آن طوطی مبین

داشت چنان به عهد و ثبات تعهد رفت تا که از تکلف آن مهر وفا

باید کان نجم بر تحقیق صدق و وفا شرف بری بس رود بر دلی بدل حرف

محکم که دارش از فراق و از دیدن الام اشتیاق را از آن قصه

رحمت تحکیم ساعت مرادی رفته به وصل مر اصلت شکفته که بعد از گل

که از آن خاطر عطوفت و وصل تحت امر فرخنده حضرت نسیم لطف از روضه

ز جهور هی ...

حاوی

خاطر مشتاق چمیدن گرفت با جام های سرشار که از جمخانه تربیت

و حمامه مرحمت بنیاد ساقی فضل درد ان ساغر سبحان الله رنگین

که به سور و نم کاخ شام از نسیم آن مطلب است و حیرت دل که در فضای کاشی

تن گل و جانی رطب که به ساغر و داس باده از آن جا آتش سبد سبحان

سحاب تربیت قطره بر آن گل چکیده و از صوت حضرت نفحه ای از آن درسیده

در ضمن گلزار تربیت و طی گلزار حصول عمر و حضر امر او ساخته یاد رفته

صد ادوار وقایع و نوادر ابنای ت را طرح مقال اجازت عجاله الوقت

در عهد نسیم دل و زبان ادبم الفت شه ایام و سهم کلفت خلف رود آن

دشمنان محرم است صورت معانی بعد و حضور دست و دل از ایمان

چون کیسه سفیدان بهر چه در دو بینم و چون کاسه درویشان دارد دل

و دستان خود بجای خود دامان بندیت و چو طبخان خود ازجای نمی آید

فرش اطاق خود بشم جای و جرم لب بدارم و سقف اطاق خود و بلک برزل

در بایه و بیضه و اهلی ریزنده هوا از همه دیوار است سیخ تو و اه لبیم حمیده

آب آن از همه جانب است سیخ دو در لگد خشخاش رستمان تا آسمان دلتنگ

رنگ علوفه تمنا وران دارد آن لقمه نفس دعوات و جیره خوار

تیس تیش نیزه و بند ها خرگل گنده بدارم و دربان سیخ خرد دارد جامه

زیر رنگ ان آلنگ های آتش صفرات و چهار دیگران تیس تبری

صحرات و از دور شنید بهر در همه سهرات مایده خوان بندارم ور زمین

در همه نقش تیشم دو دواب قرص نان از در بهشتم چون لب مروغن ارزان

شب زمینه دار آید و سحر خیر ازدر آسمان چون کس ببره ازان حسرت خوار

و لعاب زرد چون لب از غصه بر ریزانم چو حلقه زغم زیر لب تریم حول

لب لعاب ریشه خشخشیم سحر چون کس ازغصه نیم سیر بنم خشم چه پیاله

در حسرت قالی میزنم و دیوار آن شنه تنوره آب رهوار سینه چون آسیم

مرآه تمرسوله که هر بیطاش مرغوله

زلف بتان لعجه و هر بیطاش مرسوله لعل زیباطلعتان تو رخش یاقوت در

هلالی حافظ و دستان تعب نامه بر زحج برابر لوای تو خیشان نامه ور

بر ازجوانب منضود و از لطف عبارات و حسن استعارات انجم سلک دات

خوان لبالب پر از لعل ... در طعم ...

ارتجاعی دوار

و سلامت گرانت و رندیم ما در بزم جام طرب گیرایت و جرعه به کف

تسخیر ناخن رودی و دو ناخن زخمه طرب بصفت دلکش با ختی مصنف خوش نشاط دارد

در انسه همی نازی و کوی طرب همی بازی چه دارا شکن نغمه کماندار است

عشرت هوشیار قصه بساغر عشرت رشار العود و قرعه عود

بانام است و جرعه لذت در کام وقت را غنیمت دان اکنون که آوازه

که یار هر دو پیش گاه با قمر گاهی در کوه آور کاهی در کمری بنفاره ترک

و چنگ چغانه بهوش ار لحن نی غلغله در صحن چمن و نوای

باربدی هوای باربد از سر بدر الحن سبزه بهار است در دل مرو زند

چون نغمه طاوس پاره ای و هلی روی در حقه کاوس نکتی در سر گستان

طرب

طرب ما بچم که سبزه در سبزه همی و در ساحت عیش نچری بحر ام گرد راحت

نشین قانون خوش سنه سینه ساز بس و از عشول خوش هی مبتدا و الملاع اعالی

در حاج غوانی آمیز و بمه ستان ملاعب در ستان ملاعب باد

ریر و دو بیر بر شور لطائف حجسته بخت ملول حباب در لجه ربرل

دلبرده به بر هیر جهیر در کام دل گاه ادر باکان چون عربان حجاز و نوال

عراق حاضر راق باشی و در ادح خصیص قبلی و در راستان تعصب دراز

راه گشت و قرار همی بوی تر ربع نغمستان شهر آشوب را که

بچهره ماه خاور زند و نغمه سپهر پیدا و آرازه بانک شتری تیسر دارد

و هر شب راه در زیر گستان لو سه لک سپاهانی گلبن نیسه لک

در پرده چنانچه جویبار قلبش از دل افشانده روی صفاهان

بی خیمه در ماوراء النهر زان با در عراق رهائی با ما خو جمعی یاران آن

ندیم و محک زال قدیم زخلاف عادت بر خلاف سعادت در عیش

پریشانی چون عقد ثریا و بعد مهیا مجموع نشسته و چشم و گوش بر مسموع

منتظر نشسته روزی کاری بیمانه داریم در بستر ادب پیمانه در بزم

نه بر سر دزد گرم که با له جنگ و لی نمی نوشیم و گاه پیاله بدست دبیر همدم

لاجرم در آتش طرب را در لب بیاده ایم و در پای بیدی در خلوت

افتاده در بطن شیخ مات و در شیخ آفات ثبات امانت چه آرا

که رنج بیار بر درش ودوری بهم و از لف لوطی بالا در زمین جهنم حد

از دغلی بازی

از دغلی بازی بحث ربان و گردون حال شنیده اندیم

بازیچه‌گاه شش و پنج طاسی می اندازیم بالی نقد قربی حرف مجاز ما

چنانچه امله روزگار بد شمار باب بلکه بر دل نادی نشستیم و ما در بچاره بال

کاری است که نصرت جاه با گولی وا برادر دالی و بلا تا محال

زیر وزیر نصرت حال در جنگ سور خرده پشت وسلم از نصرت

بمعمان و ظفرت همسفر او بند ریش جامه حیرت و دامن دست

کرم روز دم درگاه کاه برنج حال و طرح معال خاطر نشسته ار بسیدار

سلطنی بخش و از جسع ربال از آثار بت بالای نسیم دار غمت آزاد آن

جو بسم نشسته موهم و خاطر بحل لاشغمی در برابر بسم نشسته از جمعی

از آحمد

فارغ از غوغای اشغال و خلوتی آراسته بودم و از سودای عشق

لطیفه جامه سلوکی خواسته تکلّم آنکه خواهی در دل من مهر دیده‌ها بدوز

بر آن بودم که ازین پس بساط هوس در نوردم و گرد هیچ مجلس نگردم

ترک علایق سازم و به کنج خلوت پردازم با همدمی صبر و بیزاری طاقت

دل سودازده را از پنجه طلب و شکنجه هوس برهانم و از آن خیال [illegible]

همچو زر در کنج اعتزال می‌بردم که ناگاه خیالت حلقه بر در زد گفتم

که طلبکار حجره گفت دریغ که یار جانانم و از آن خیال گفتم در خانه

کس نیست برخیز بگیر راه برو پیش گفت افسون حرمان را فرو خوان

مگر که از من آواز برنیاید و از گفته خبر گفتم متعذر دل که عهد بسته‌ام

دلکه نشسته

وجهد نشسته‌ام که لقمه عمر معتکف کنج فراق باشم و با رنج

اتفاق مدارا به آسایش روگیرم و به درد دوری خو کنم کنون کاری در جهد

برنمی‌آید چه بعد عمری از روی تلف گرفتن انجام طمع بود دام

طمعی و رام هوس چه با خویش مهری با بخت بدی و با گرفتار بلا عزیزی او در روی در خود

آوری که سر ادراک نبوی جلوه‌ای از نظاره و از زنده‌ام اشتیاق غیرت از ما محرم

سازنده‌ام از همدم خلوت و از غبار رابطه رنجیده ز یار از راه تحقیق یار درد تحمل صبر دارد

در آتش نمودم فرو هستم آن روبینده و بوی پرنده ز روی راه [illegible] گرد و در گرد

رخسار رنگ بخت و منسم [illegible] کیش عشوه از آن رخسار و دیدن سکرات و تری حباب

از این سر حین رو آید باز آید ترکان با خود گفتم ما وعده [illegible] گفتم بید از کی اقبال

مدد کاری که در این تیره شب دیده‌ام روشن شد و کاشانه‌ام از آتش نقص

گفتم یک آتشی در آتش عشقش باید بکنم ارم چه عود را آتش نهند غم بخورم

مده نفس ای آسمان دریچه صبح ره آفتاب که امشب خوش است با قمرم

مبند ای نفس آسمان دریچه صبح بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

رهی بیار که کیفش دو بالا ز خود اندیشه شرح و شهر از شب

سنه حمد رشید صیاد

فسانه کن و عیار دل دزد و پیمان شکن که همواره همدم اغیار است و محرم

اشکوار از رفتار اشتیاق و سوگواران فراقش جز بی نصیب در سینه

سر در کمندش و خستگان پای در دامش گرفتار فغان که تا سر صبح سخن گفتم

گر جز بمرد دم میکانه چهره بنماید نه از تم عمارت بخت من است شنیده دل سحر تو

در حیرت آنکه تا رت رزم نیازم بحری در جیب برازین منیم برار کین خدا اطعام

تا که در شهادت نماید تکه اهم خلد اهم ما کمان ار باشم ملا بنی و حسیب مار کم ار

در مرهم آخر ان جسم عارض سال آشنا است و آب در یک ازه

مصر درنگ مه رو زلف و جای حسن دلاویز بیچه لب نگارین ما العالمست

بر آن گل عارض ناز آید روزی آبروی [illegible] غنچه ریخته گلعذار [illegible]

موی پر شکن سنجه لاله چه در آتش تو منه آب جوی [illegible] بجوی آید

لا ابروی نه چون آب جویست بنی چنانکه سحر گشش پیاله

نظم ای گل خندان تو شگفته مهر از خاطر [illegible] ما

بشکرانه دلبری دل ادست آرزد هر نکات خوبان

مصر دلدارکان شیشه دعم دکان قرابه اسرار

آخر نکات مهرستی فر [illegible] ایر دل شکسته کال رس

دانم که بینه منت سورسند نغمه دار فصیحم چرا [illegible]

نخرد

نخرفه زیرا که بسیار گان را ضعف از گل و وفا در دلست هزار

چنین فن در هنر گذشته داری وصله هزار گذشته

مصر سر مالاق قراک [illegible] شده هرز که [illegible] بنه کمینه تو از لبی

ازین پیش ستم بر بیکسان و بیدلان روا مدار

که آه گرفته نشیند بر او اثری هست و ناله عزت که ما را خطر است [illegible]

که خوی جگر است اسیر [illegible] کیا ره چرا [illegible] دل [illegible] هست

نظم حالت خراب است از [illegible] نقش زبان [illegible] هر کار [illegible]

مشت هر [illegible] کار کرده [illegible] ما رسم که دل سخت ترا

کرده باشد یارا رحمت [illegible] نظر کن [illegible] رحمت که [illegible]

٢

تا از اشتیاق الیف مجتمع و در فراق حلیف محنت همه — لغت دارنده

روزه در پنجهٔ شوق اسیرم و همه شب در شکنجهٔ ازم الطریق دستگیر — جانشین

رهین غم و قرین سقم مائیم در عشق اشکیا واهی این تا بکی — طی کننده راه / قرار کننده / نظم

دون آن تا بکرد دون سال صبح حالت چشم امیدم انجم

چون مسمار بر در است و در ارزوی وصالت دل با امیدم

چون یار در بر آن همچو جسم خسته برا طبیب و این چنین

بار حسته تن که بدست فزون گران است نه رای آنم که دل از

تو برگیرم و نه یارای آنکه جز تو دلبر نه زهره که از رویت کام بر

بیت — ندارم نه طاقت که از کویت کام   نه طاقتی که گیرم رخت از جوار کوی

فرمود

خدا را علی رغم مدعیان عاشقی دیگری چشم حاسدان ملاطفتی

عشق بازی مسلم است از آنکه نگارش سرو فادالف — ط

چه تمتع برد از عشق بتی که همی خاطر جفا دارد   وفی که — در جواب وصول نامهٔ محبوب نوشته

جان منتظر خبر بر در نه گوش نشسته و دل پای سخن را تکمه جرات

بسته مشتاق خبری و ایثاری تعذری سخن نخجسته دم خضر

مبارک قدم از در در آمد نفس را نسیحه ریحان است و دیده

گرفت با نغمه نافه دمیدن و دلم طیبه آن آثار که کعش دلم

مجروح است و مقطوع و از استشمام مفطرات ممنوع است

گفت خوش که در بهار است زینجها بعد آن هر درست

دوا آنکه لم گفتم از طبیب نسخه داری یا از حبیب نامه اگر حاجت نسخه

شعر طبیبی فکر دیگر کن که آب از سر گذشت   دوا نمیخواهم

بیت روزهای در گذشت   واگر نامه حبیبی جان دارو در کمال

هجران کم است حبیب دلنواز است   کف تکیه به دلایل که تن درد

تراد دانم و کار برا سامانی   من نه ترا دانم در ماه زخودم رست

در رجب بهره از شادم   بیم آن ابهه که از شوق ره حال رقم

بیت نامه در دامن نهادم و ز اشک از دیده آگم نثار گفتم آه آخ

بره بیک نشینه نهادم باز   نامه ناز ز دامان چه جیحون برآلات

آن مهره چه مهر بر گرفتم   وان اشک چه در زنثر کردم

نزام

ندانم عنوانش بعطر ابرو دهید   یا بمدادش با نافه آلوده گفتم

معطر باشد است این نامه عنوان مگر در جیب او بهره تیغایی

گفتم در رد کمان کاتب یا از بیضا از خطا یا از غبار از نامه بکار وبا بسکنه بود

گم حبلی هزار بار فرو دل خوانده پانسهر   مرا دیده زهر باره

شیر پر در اظهار زیباش که جان فدایش تعزیه یار حبا برد

شعر عمری دریای شستافتم الحمد لله الیوم یافتم   مرا از ارش در درج است

این تعویذ بوقت مرگ همانوق بجیبش بکفن

فرمان فلک در سلک سحر نگارست دفتر ایام مشک

تمام است گفتم تنگ شکر رنگ کو هر و ده مبارک قرین

مفاخرت و سرافرازی بر تارک این مملوک مفلوک

هر بخت سر سخت از رزم حضور دور و از نوازشات و عنا

نایت مهجور جدا یا شد از ایستگه منیف باشد مبارک باد

دسی که از حرمان [illegible]

در روز در آفتاب از این جراید که در برد که [illegible] سایه خیر بلا نوف

کاهی بخنده [illegible] که در رعایت و عشق خوف و [illegible]

[illegible] جزا [illegible]

لازم است کرم تن عزیز بردارند سبحان الله حیرانم و مشوش منم

در دریا و دریا ان بحری با [illegible] خاری [illegible] خاری [illegible] زخمی

زخمی با مرهم عیشی با الم زخمی یا زهره ماری با مهره دم دار

باید از کرم مسکین سیما شنید فردا که تشنه [illegible] لب لالی گوهر ریز

[illegible]

از ارمروت [illegible] هم [illegible] قطره بار [illegible]

[illegible] سیاره [illegible] حرعه بار [illegible] باشد [illegible] دارا [illegible]

[illegible] که [illegible] حشم [illegible] با هم [illegible]

وار [illegible] الدرات [illegible] سلطه [illegible]

[illegible] حشمت [illegible] خورشید [illegible]

ایام عیش [illegible] عزراحدی [illegible]

در [illegible] دو کمت [illegible] از [illegible]

[illegible] عدات سفر [illegible] عصا [illegible]

[illegible] قراق [illegible]

[illegible] عصرت [illegible]

[illegible] حشم

[illegible] در عقب [illegible] در دیده [illegible]

[illegible] مهدان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] سفر [illegible]

[illegible]

رنج سفر کشیده فرخنده دلی در خلد جهان بار داده و دوری کی
قرار دارم ملک دل کنده دل ادبی برای ملک العشره که مرد مرا گر
با خورشیدی از جگر بشکن بر روی لبی آتش در دل مرده کر
صد ساله هار الکاها نگار را مسخر نیم مدام از لوح چه نام داری
ای رودی از شمع کشد سر حلقه ان از لب عفت شمع دار
مسرورم و مطربم ز داستان اردیده جبارم و سلسله ارم لا درع
از کشمع برم دگر ابلا ای بهشت زجان چراغ شعری
کس داری اندری کمند اغیار چراغ اهل شری لاله رسیده حمید
نخس از آن اکبر و رام شد زالکلام همه دم حرف جام نو
با همه کرشمی و با تماشیش هجرت از نهان دوستی از مهر
دلبران اجرای عزیزم این صاف لست اسپار
الکاری و جوانت را دشمن سازی
تا له رقص حوض منطر کاهر بردم الکه من که لبی دل الشیدا
چه فکر ما طیور داد ای احباب جانها چرا ارزو دل دگر
می کشی دلی کو سر داری دلها چرا چشمه انرا اسد رنگی
نمیدهی

نه اخر ما دارم و د طبیبت و ما سحیم و در حبیب اخر فرصتی
بردار ره گسرم گذاره ام از نار سای صد که اید الراس را
نگاه و هف لبت در حمی بر رحمی حدو لبی و مکان است در نظر ما
در کشته حوبلی حمی ای عاشق ارحال خبر داری کما
مهر سکام بساننت در حرمسان ما لدانم مد بات در حول
و ما سکدلم مراحات له سرها ام هشتان سرا کی
نت ما لله و عده ه نقی امطار حر و منت داری ما لله
مهدم که صدرت امید دارم والرده مر بر داری حال
در مرده را زنده و شده را سر افکنده هاها در خبر دما
بر پس سالها در دهر هم دم نه ایجاب ساعدا دگر
بار دارای ابد دلبر همه رسالت دم اسمه های رب
در چشم ما ز دو جان ها در دار همه روی او اختر شها
کهی بر روی حد اختر نهادم دمی بر خبرم و ساعتی نه شبیم
وا لاله کشتزار بر خار خار لبت و ما للعم زعفرت و ما در ما هم
اسمعه له گشته له و بخشته له احمر داری نا و بیدار
ما کمند حوش از آن حواب بیدارش روز رهانت قودع

ازان رنجوری که مرکز هنگام سلامت است حقیقت آنچه لازم ازین
جدائی نیابد و همه ازین مشتم راست جوانی رشته از جا
و نرشته طاقت وصال و هیچ از هجران جوش بلا عمر
در سر هوا که زهر وصال در دل نیاید نه چرا باید که
هجر من در خیال او هم سر بسر بالای و عمری سر را آتش
در صبح ایست لو احوال شب سحرت بیت دارم
در اسرار قران نرفتم و از سر اسرار اشتیاق او در حلم
احمد لوری اگر دخته که گردی در دجوم سحر
عمری لوران در شبی ناز هر چه تعلیم غلط هر چه گفتم غلط
دلا دیدی که چه دیدی و ما هر چه دیدی ازان شراب و این
حرات هنر ساطر لوری ست عهد ان لشد و
طالعی دلت لوری شرین بیان یک طرح سید رودی و
دم اعطی از لذ در یک حضرت طرح دل داری
کنی و حد جان داری که ازین بردن مرعی ...
اخبار سر از آزادی صبا طرف و سپهری ...
ازان سپهر حسن چو دیدی ساده دل جمهر سر و ازین ...

مصرع دولت بخواب خوش که هر دو از چشمت بردن کجا

هم که بی خیال سر کند خارج حباب و فنا زرند سیاره کل

اعزت که هم انجام باور لذت

چه دیدی به اول که صحبت بدل این سودا زبان

رنج رحمی قربانی از خیال آشفته دارم

وجوده از اندیشه وصالت ناخفته سری پرشور دارم و تن

زیر شور رسیده الم این دل که از دست لاغر چو خواهد

زاهد حسرت که ما را از آن دل نجو در بند با ازان اشکم

ایست را که گوهر و سر بسر رنگ اشکی در حیرتم

گر نه سمندرم ز چه دایم در آذرم گر نه بطم ز دیده چرا غرقه در شطم

گاهی غضب بی رحمت نیست و هیچ کاری بی حکمت نی لاجرم جهان

در آب دیده‌ام غرق بودی و بی کان سرچشمه از این آه برف

شو نبودی گر جهان را هم گنه این چشم نزدی اگر نه آتش این بر دوام آه

عالم خطر دارد الرحمه در گلستان دنباله ات

از زمرد بستان تا چند پنداری که از ریاحات عالم و صحبت جانی صد

ما نیز از بالای سر دم قامتت در نظر نیست و از دیده از گلی

رخسارت جلوه گر سنبل را از آن نگرم که زلفت مانند و تیر است را

از آن رو همه را چشم نشستن دارد به صورت از سر اکلیل دارد در حسن

چیزی

چیزی منظور من است از روحت وگر نه ای مرا سینه‌ات

چمن اگر هستند در باغ چون لاله پر داغم اگر هستند در چمنم سنبل گشتن

من الحرام دل بیک س از دلی نیست بد و خاطرم پیدا گلهای

تا هر وقت که از بستانم زندان میاید در حاشش دارند و گلهایش

خار عالم اقصر است از فراقت برسی مرد باغ و در اینه

بینی تا دانی که چو سنبل و نسرین را اعراض دارد

احوال دست دشمن کام مرهم کرد و حال تعویذ

خود از آن صاحب خسته‌ام این صاحب حسن است

زبندگان را اجرا دارد و دیگران را عزیز شماری اگر چه ما خوارم

ازان گله داریم اگرچه راغبیم ازان باغیم این نه شرط دوستیست
درحق ما به همه نصیب است و دولت قسمت اغیار دعات
اگر بجرم محبت و ارادت ما را لایق هجران و آزار دانی و عیر کنایت
چرا خرانی هر محبت رد دیدل است در کام سبط و هیطی
حکمی دیگر کن کند در جای آب بعد و در جای آخر نان شود
و در جای آب که از جام ما خون دیگام عمر باشد
چه تقدیر است که اینجا چاره نباشد
مت ساطیسیان سازند بسیار و جفا بار که آورده است بسیار
سامان سری که در ماه گان در کند تعلق اوست بر سر بیچ بیغ
بیت

و بسا کس که دلهای مستمندان آزرده باشی افسوس حالکه کرم
هزار باغ لاله زار است و رنگ گلهای عجز حیف است این زکوه
گران آهوان درد نصیب جان ایشان بار لعلهم حیف است که در وجود
رهان بس شد و هان خوشتر که این رنج رهیدم اینست سبحان الله عجب حالیست
و غریب حالی را باور نیست در بلا است و آتش سرا افلاک و درباره لئه
و هر جان در معرض هلاک لازم است بس مقرری باید تا دل کسی مکرای جان
ما توان لالی معوی ورود بقصد جان خریدی جان باختن باید که ای مرد
لیکن این لاله بمنی منتم قربانی انداخت که در نشسته روزی هزاران
این بود حالت که اندر تو از قد   بار غم ها که ازمان دیدار کرد

هاتیدری

وطن از خوشی خاطر در دام رسیدن دل خویش را از دیده گشای مرده

و از جای لطف با رهبای او جفای و از گاه خود بد سوره اسی روای مرده

که گذر عمر دائم که از جام از لاله دو قصای خجام از دیگران رسید در حلوت

جلیس بودم در حلوت انس در حرمت محرم بودم در حضرت محرم

دنب و در از این محبت و از تعوت را مستودم مستمان حتی را

دهقان دباغ حالت را اعیان لنسیج و حالت را البحور وصد جلال را

دستور آخرت چه فتاده که عهد قائم نیستی و لمد ازادیم نیستی ازانچ زنده

ما فقار بهوی جند الله در وادی تعلق ستا ما مرد خوبی جاهی و به در دل جای

در بام ما ما قفس خوبان جرمی عظیم است محبت لباس الیم اخر لا ادعا حقست

خود صواب

خود صواب چیست دل از محبت جرم است پس ثواب نیست الله در وفا

گناه است می پس گناه نکارم و جعوان گناه در او ورم بهت کنید حول وفا

ابر و بادی نبایست چنان سر از من گناه ندارد فرمان داه که کاشغر تحرام

یاسر و لشکرت رو بسانه چو فوکها لشکر اندر ماه نباید چو فوکها لشکر و اندر

مدانست که یاد لب چشمان سر بلوفانی از چیست دبا بگانگان استمانی از چه

این دلبری بیاست در شیوه دلداری چشم جستگان بحرا امر بهم فصالح

متوکلی در تستگان بر تو را الجرعه رگ لاله سیر است ساری ولایات همه احالت

که عاشق بلند خواهد است که بسته عقیم چه معارض لا انتها با راز

که از تو بلسم و با عمر بود به رنزم حاش لله که مرهم از عمر بود دل لکرم یا تعیر تو

سرو چمن

بتی دلبر و دلبرم — دهان لعل و لب یاقوت و زنخ پر زر و گوهرم

ندانم ماه جهانت خوانم یا آرام جانم ندانم ماه جهان افروزی یا مهر جهان افروز

باغ گلها یا باغ یا سرو آزادی یا شاخ شمشاد خوش یا بهشت نعمت یا بهشت آرام دل

بستان گلشن و غنچه سرو چمن سنبل جان یا لاله‌ها شکرریز از جمعیت

در باب بوم و لاله‌ها خوانم در غیرت آن قمر و لاله سلسله

چون سنبل از رنگ پیچ و لاله در جنت ندانم چون جان

در جانانه ندانم که حقیقت در جهان که جهان هرچه در آن جلوه

تو جان جانا همه جان که دل آن و جان و دست در آتش عشق دارد درج

کمر باریکش نه از ما بر آن دادم یار آن جامه دیدم و جوهر

بعد از ۲ بیت

مژگان یا تیر که بر دلدار دل دادگان سبحان الله چه امکان

چشم یا جهان ما گوی خدا آمد خوش کلید در دل خدا آمد خوش

شد خوش خدا آمد یک چهره بهتر به جهان لاله‌ها آب حیات روان

شدی و جلوه شدی که دل جان و جان کل آمال بنام آمدی لاله جانها

هم راحت روانها اگرچه آتش زن جان شها و هم آب زلال

اگرچه تیغ زن دلند ولی دل کشند زلف کجت قلاب‌های دل

و قدر آتش زن و لبان جان هم دوای درد و هم درد دل جان

که کند و هم دل جان یار لب جو و هم لب یار با همه شهان

با خوش شهان خوش اگرچه یا کشند و لاله و گل ها اغیار یار دار با سرار

بیار و مرا لطف آرم

به بوی وداد

دستم قلم گیرد اهم قلم برآرد هم دل گورش آید هم دیده

نم برآرد دل و دیده گمان کنند که از گدازش مقامی و از گفتارش

گلهای درد اشیا را دوا خواهد رسید با از گفتار بیانی دیگر رسالی

ها هیچی از آن دلبر با خواهد رسید این بر اند رفت الله وفی به از خویش

جدایی آمدی با از زبان فاجعه از روی بیان آمدی

نخست شکایت فراق طرح کنم از آن پس حکایت اشتیاق

شرح دهم لا رحیه با لغت آیات کلفت فراق را چندان اثری

نیست خاصه برآنکه جان در پرتو اشتیاق محرم که از لاقم جیری

آری فراق و وصل چه باشد رضای دوست اما از آنکه این وحی [illegible] دار

مکاتبی

علاوه برآن است که پس سیاق عنوان بر اختلاط مخلص دستور در بند علاقم

و در گنبد عوالی از این مقام دوام و از این رتبه مهجور لاجرم فراق حجاب وصال است

و اشتیاق قیم دلیل اتصال خوشا وصی که از این بیراهه رحیم تغییر از وجود

و از هم در نام احتیاج دورادهم فراق و وصال که باشد بسیارم ام دل حریص از سال

برخیز و وصال با جانان ایستم و خود گفتم خود نشستم خود خوشم خوش عشق بدلی با وجود

تو لاف نیست لاف است و در عین اتحاد دعوی اثبات خلاف

ازادت خانه ام نشستم حاش لله که در حالت در عین حضور دوری

سرور شارت نطلبی رود در الای است و چه حال با فی نسبت با ما گرفته ام

و از عارضه امور برآیم که شم کاسته و جانم خسته دستم بسته بالم شکسته الحمد لله

که میرایم و در آرزوی که میخواهیم اما تکلم این شعر زبان معنی گستر اوست زبان معنی سنج

زبان مدعیم که این عارضه را التجا به جان و جهان سبب است نحن نقص القصص و دا آن

ازین اخبار بعضی نامه‌ای اندرین دور باشد بتکلم الله شاهزاده جانم فرانس فرموده اند

که نوشته مرا نگاشته و از اسرار این مطلع شود ازین رو سخن با جمال لعلم بر روی جمال

از قبلی معظم الیها نوشته باشد که چنین در نشیمه است و چنین نمودار آیه

جعل لطفه بی قرار بلبین حسین جان های را از حسن جان هر روزه در آب برکه نشاندار است

که محمد شد است و دلدار است هر روز و فی بر بعض بعد از آنها عالی دار بادها

فارغ از چشم بد بدت مرساد از سطوح فرق دل از تاریخ   از در جزو زیبا

غرق نادم و در ظاهر حالت این بدنامی الفن دور از شعار جهان حرب از ایدی مراد

بی‌مراد

بی بیلی مرا آدینه باده ام و درخ چون آفتاب جرما اسامات ایستاده ام

بوده شاه خرابات و باده مجموعان رو آمده آرد و فرزانه بقرص شدن جالب دلا

و درین پیش فرمانه آید لاابالی شیفته از او فرش تحقیقا باده است باده

در خصوص ویال نوح قبال شاه دلت چرا گاه ایوان و رو تعالی به تقیه العمر لعنه

اما قبله اقبال خرد درگاه شاه بیاید شناخت که در بیان غایت چون ابوان

حرم نرفته نوام بعد در مروه مروت سعی نموده در زمزم محبت نوشیده مرتبه صفا و ام

رسید الکنون چون برادرم در حریم سلطنت چون قبله جهانیان در ساحت دانشمند جلیله

مرا از درقی طواف این خانه بعد با اینهمه لاادانسمی که جان کریم را عوض نیست

لبیک زبان احرام خدمت بستی   نسیم بر جلالت تقلید بستانست   از در جزو زیبا

لاجرم ناتوان شد بوری را الحق متبدل کرد و ارغوان را زعفران عرض

ارزو بستی زانبان برف و غنچهات را آب ناچیده که زهره آتش عالم ارزو

نداشت صندل الکین است و لکن بحرف صدف را الف بحری القاب

ای خضاب بحنا لف تحیف ایش دریغ ان آهوی شیر گیر که ابرو ...

ای دریغ ان حال دوری دلگرد ستیزی هنر منقبه درات بخش چند دوات ارلقه

انابعه سیس جراتناخ حران ارزد شد آن تا لبش بعین حراحون بحر منحه شد

شد بار ضعف دررحت باغ صحبت وزان دوست فرنجه حران ارزت

خلل شد و بدرت بلال ارنات افتات تر کلبهای تهلابت زرد مو ارکردی

کلمهای تیشت فترن درنات هوازت بلونه زرد آسا ولعل لبها رنگ ...

ابکار الکهول

ابکار الکهول محتاج دوائی و حلقهاء حسینی تا ماه سپهر حسینی ماه تابنده اکبر ...

کاه بلال شد که بلالت بدوی کرده و در حق لعقت

روان شد احمدی من امروز مبارک بخو شد امروز مبارک که سوم قربانست روز

قربان شد عید است وزبان ثانی وعده و عید ۲ تا فراشته گوید تعیم

دادی دیگر از این کار ربرد هر بهادر ابنای وقت سره لطفی در محل دادل

ذمی ... بیت که قربانی عید است امروز قومی لطراف جای شعر قید

و جمعی ... برای نوشعوف بر ازسع که تا جان گشتم و بانت زحرارش

وحیدی را اولتفد بالدام ۲ ای دهنام که لقی سه نامی که صد ابدا ...

لوبانت مراد درلعی خوش فرمان قربانی ابن حرم طالب ... ادیان ...

ارز ... دریای ... از ازل

خارخار این هنر است چنانکه گفته اند دوران چهارم چه جنس اندکی لطف از جانب

چه آجی که بر جانب جمال است امروز گردی بی لطف اندرو ما را طرف درست

ابد لطف و خنده صفات است در لعبه و اندر غرفه اند ایشان ما را است

در اصلاح دعوت همه

درت کعبه و کوی غرفات در استماع این واقعه گذور است

و اطلاع بر جادوی رحمت چیز ما هم جانور و عجب و لعبدور چنان خاطر اراد است

و خار و بستعه که شعری از آن درطی سطری نگارد و مرد و ما ز امر اهل است دیده

همچون مردم دیده در آب غرق است و هر قدر از ادراک قوی امری فراق دیده کمال

حاکی به فرق است و لیکن کجا که بعد که شربت کلی نقش دارد القوت

نمونه و جمعیت با کدورت این نمی شد در معمورت و سیلاب چاره است و حوصله وقت

چه اندیشه در اسلوب

چه اندیشه در اسلوب بیعت صبر باید نمود در سپاس و شکر انا فانا فرقه گره اند

جمال آنچه رسید کمال ضعف پسندد درست و هر گونه مصلحت داند که است تا ابر یا

مرا از حسن و سعی پی گمشد و جانب مطلبی بدرید که در جسم بستان درو مکان است ابد علیهم

که جانب ای حسن گلاب است فرماید دیار باید کار خط نامه اما الله و انا الیه راجعون

با درست مدد است اعلام چند و بر چنان از زبان درجه هم که در جنات خود در حضرت

سبحان الله لا احصی را ما بر است که ولی خواهد بود و آل ارادت الصلواة

که وجه شد همه بیت اسم و اصطلاح رحیم و لطیف در ظهر همه جان و روم در محل جنس از بیان زند

همه قابل است و فنون به بسیط طالب مجنون ان آنکه محمل است راکب محمول تو

مردوان چند به که بر سر ارادت فرا از نسبه رفت الفوز و کار است که در رحمت

تربیت و در باره اثری اکثر مافیات غایتی برآرد منعود برادر جم شمار دل الا مجمر

در دست ای ار نزد مبرد درویش از درباب شد برد رفت از آنچه در بد ... بسیار مدام بندی

با آنکه روزی عاشقی ابار بحور حرم شد از جور باص مرجان [illegible]

که دیگر دل پریشان آمد و شیدا و دیوانه الغرض شمعی در جمعی برخ حور پری افروخته

دلهای هوا داران را پروانه وار در شعله شوق سوخته للّه چه باعث آمده که هیچ دل

دل در طپش افتاده هجوی آغاز کرده بو خلیل ساز چرا که تاحتی قید این لاجماعتی هم معلوم

نبادی مستقیم دی شستقیم که علت از خشم آتش برخت ده سبب آتش دل آب

می ابجب رنهار چه باشد که ما دل چه رحمت آنکه جان را اهنگ رحیل فوت رفتن

جان و دلی باد دست قضا چه دام نهد و که در بند افتد و که رهد ما بنده فسادکار را

فکر آزادی بساد ما مرکار را که احتیاطی ارشیخی بسا و الصا در فرسان میوه داری لیم

امرور بخوری شیره مرا میوه فرسادی دو در معنی رصوریم در لعاب نسبتی چون لعاب را

در اظهار ملاطفت میوه هاست مرا چه حاجت میوه هاست لیکن اللّه کافه کارا

ذوق لاحواح کاهی لعابی بند کار احمقون ما به حواج لعبی دهنده بدو دهی اما مراد و مراد

امروی ارتباع المرهوه ولون لعاب لو دلهای از عنایت لبی از بنجا لعاب که بابی از این لعاب تو

رسیدن را لعاب دلیل و می بنده محمود عبده و جلیلی لاادری باید داشتی

در سیاقت

در سیاقت مدل ریاست خبر با باب علم لدنی شاید سرو داری کشور امکان آرند

شاید به لوکر و عمر و مداد تو سروان باشد سلمان سخن راید و به فلان و بهمان شده نقره باشد

ای فلان فلان شده را با سورات و زرارت چه و چکار است ایشان چه کار چرا که خاک رسیدن حلال

مع نسبا و علیه صلوات اله کمال النی بمثال فرات و لوروالات دو سه بعد دشتم

تسلطی جسمیع و حوش طیور را باستعلام لم اعلام از نور منعود حیث علیه سرا است

دام ایه بالبها درة الالم فعلت انما عود او احرجه تو و داشت سلام علیکم

تفصیل المفصول علی الفاضل دارد استحلال الکمال علی الناقص اسمانی فان حال الوزر

بالماثر و ظهور الطاهر بالمظاهر لاادری طالب حرام دول تقارنده

صحیفه صفت داوی ربی رحیمی مرکبات محبت حافظ ربعت مجمعی دعوت

نقود صدور وداد و جلالت بعالی اسکار را که لسانا طاهراست که ظلّ اللّه سایه حاجال

سلیمان اقبال را لساسه میزد لطف تغطیه حضرت جم جلال را لازال کوکب دولته السعید

الاشرف طالعا فی اوج السعادت شرف شمس مع سیادة الدولة فی صالح الله جلال

فی اربعه سرداران بسته ابدا او اللامع علامه و تعالی الدوله و الاقبال صدق و صفا ر سیره

ضمیر مصفا نقطه سیاست به زنجانی قسم ازین رقم لوح خاطر ارف را

که صور لطائف تحکم دلش تجدید نسخه آنکه تحریر تا تبدیل یابد از طوماری مداد و فسخ امور [illegible]

میگذارد [illegible] نادری [illegible] بسته عنبرین رشته [illegible] از زیارت قدم انصاف از حسن

عبارات و لطف استعارات و دار [illegible] خط و جمال ربط و جمع خاطر و حظ

وافر داشت با خود گفتم این خط زلف از ازل [illegible] است و در بعضی حضرت از ازل

پیدا است قاصد ما [illegible] چنین بود [illegible] آهوی [illegible] مشک در میان است ما هم الی الله

از این پس در حسن احوال در [illegible] حال خواهید نوشت [illegible] مرحوم [illegible] اما از

لیلة القدر [illegible] در این رقعه نظری خواهید [illegible] لیلة القدر [illegible]

شب است لیلة القدر [illegible] در [illegible] خیر من الف شهر چرا که در

آن شب [illegible] تنزل الملائکة و الروح فیها [illegible] از الف [illegible] قدم [illegible]

[illegible] این سند کار [illegible] حضرت ساحت [illegible]

[illegible] سلام [illegible] حضرت [illegible] هی حتی مطلع الفجر الحمد لله [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] جان [illegible]

فدا اگر

فدا اگر جان من [illegible] نامه [illegible] مقطع [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] منظم گردیده [illegible]

در [illegible] حروف [illegible] ستاره [illegible] درخشنده [illegible] غرور [illegible]

[illegible] این نامه چه نامه است که [illegible] جمال صد جلوه [illegible] است

[illegible] این پاره رقم از قلم [illegible] جمال [illegible] قلم او

[illegible] انوار معانی [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] احوال [illegible] چهره [illegible]

که پرده حجاب ابهام [illegible] حال است

[illegible] فراق [illegible] حال [illegible]

[illegible] کلک [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] وصال [illegible] دل [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

در شهر سالم ثواب است شمال الله بد حال ملکی هر چند بوی هر چه سم
خوش ارمان که از این سر پرده رقم باست و چنین حسنش از حسنت خرد عجب از معدوم
هیچ نیست با جمله اجزای عتاب این خسته چه چه حسنی چه عنایتی چه سوال
چه جواب چه تلبیسی توالی چه عطائی چه عتابی چاره مهر زدم سره از هر چه که است ابها
که تو لای سلوک عنایت میان مراحل با ذات تو سالک است و دیگر تو از همه صفات
تو است کار نه تو ذات تو خود مقصود ما که بهر صفت که خواهی باش و صفهای تست
ذات آفتاب آب که تبدیل شد از تبدیل آب آب سبحان چه بهر دو جهت
پدید آمد از دو دیدار نور تست نه نوری هم یک جای آب نیک سبحان آب از آفتاب
انعکاس ذات جلیس نور او آب که نیز باشد شده [illegible] الهی چه با خدا ایا
مراتب ذات حضرت شاه [illegible] که ربع شاه که رابرو یار و با یار
حضرت شاه رهنما که [illegible] زرای شاه و له اور [illegible] یار [illegible] الامر
لا قهر مراتب ذات تو که و جلیس صفات جلیس تو که انچه در اینه دیدم
دو در طلعت قرب تو که لا قرب بعبودیت ازدم ولی در مواجهه جلیس [illegible]
اصلی ما ازدم اینه در عرب روی تو شرق [illegible] نیست قدم بر تو از جانم الفرق

چند اله

چند اله از یک قرب صورت تو بی آینه قدم نهادم تصحیف [illegible] قلم
نیست مقصود بر قلم را ماه سیه بدم ولی در هر جا ماری الغول [illegible] که مرا
بصورت که در خود رابطه نیر بدری را الفیده ما دست [illegible] است الدم [illegible] الی
و اما جوح [illegible] الف [illegible] که سبع افلاک که [illegible] ای کاه [illegible]
منعقد سبع است سبع دلال [illegible] در ربع است بصارت کل را [illegible]
سبزه و قرابس [illegible] در تو ماه را در سواد [illegible] سبزه خشمه [illegible]
ولیان [illegible] نبات نباید سر [illegible] چه است خطاب [illegible]
بار [illegible] حال [illegible] خط بر ان طلعت [illegible] قول
پدید آمد با دلهای [illegible] تعلق صدق و ارادت موسیه اند غبار سبزه [illegible]
[illegible]
باشد که این خط را خط بخوید و گویند [illegible] سبزه [illegible]
خاطر ما را این [illegible] شوند و مستر این از خط [illegible]
قلم بحسن الخط [illegible] کاهی [illegible] الف [illegible] در دل [illegible] دارم [illegible]
الف [illegible] هر چه [illegible] مجموع [illegible]
اینه [illegible] هر چه افزون [illegible]

هم از ردیف است پیدا هم از دور مرحوم حاجی محمد ابراهیم کلانتر مرحوم حاجی ... نوری

سالک راه دین و عارف سالک جادهٔ مستقیم صدق و صفا در نظام تصحیف صفحهٔ اموات

مولات و جمع اجزای فصیح صحف مهاجرت و حرمان لقا مربوط جانب لقت حاجی ... استاد

رشتهٔ حکمات خاوی ... و مفتاح ... صدق ... که به تلافی ... اوان ایام هجران

الملتفط از ... و تجدید عهد مودت ... است ... و تقصیر ... سپرده که

وقت آن ... که مدت ... دوران قصا ... حیات ... انجامد ... کاروان

اجل سفر از طریق زندگانی در نوردیده ... ان ... حکم ... ملک ... و جهان

و اطاعت فرمان ملک جسم و جان بار کجا ... و در ... بسته ... ملک ... ولاکلک

...ام ... بر سر راه کاروان ... نوبت حیات ... کارهای ... رسید

و نوبت آن قصا ... برسانید

... و ... مزاج ... دل فصول ... معنی ... در ... دوهور

... و خیرات و ... متوالیه و تصدقات و امداد ... بوستان ... و

و ... خداوند ... و ... انعام ... ایام ... الله ... جاودان ... حاصل شده

با ... اما ... رقعه ... ضعیف ... عارض شده که

... به ... تهیه و تدارک ... مستعد ... نشد ...

التقصیر

تقصیر و تقاعدی که بفرض مرقوم بوساطت مکاتبات در زحمت

رقعه بنا بر مسلکی است که از دیرگاه در دست داشته و بدون

داعی حاجتی هرگز پای بدامن ... ارزادیه غربت بعرصهٔ تعرض

زحمت زحمت و خجلت ... نگذاشته ام منت خدای را که در این

اواخر دوره آخر و ... مانده ... جرعهٔ شربت زندگانی مستعار

خداوند بخش بنده ... بواسطه وجود مسعود میمنت ... حیات

رحمت فطرت نصفت شعار و عرصه آرای حضرت رعیت

پرور ... آثار

این معنی بر رای آفتاب ضیا ... نماند که داعی ... کامل

تشخیص ... حاجی ... آقای ...

دیده عالم را ضیا لمعه ذره پرتو از ذرات وجودم و قطره ای از جود افراط

محیط افضال وجود اگرچه بصورت ایشانم ولی اصلی از اهر جبرائم

او صبح ازین عرض کنم دیوانه آدم دار محرم و مردم مکاتبه لیس علی المجنون

مثنوی   حرج   گفت بر مجنون حرج ننهد خدا   از چه داری باز بر من

ماجرا   من سلیم دوستان ما خورده ایش   مجتمع کی دارند

از حال پریش   چون سر زلف بتان آشفته ام   چه بر زبان

پریشان گفته ام   خورده بر اقوال مجنون ناروا ست   رسالهٔ مجنون

در مانده شده ام   فارغ از حمل جراءت   عهده ای مسکه ردکه از ایشان گلشن احوال

فرخنده آیات شریف را انجم استحضار [illegible] جلال الملک

تو الان بر سیده

تو الان بر سیده و بر اکنت عقده کشا نگارند کان خامه التفات

از مرشده صحیفه ای وجود معمور در افزای عقیدت بنیان نگردانید

بجبه عریضه رحمت افزای حضور معمور لبسر در مبارک شب جمعه

که موجب سرور خاطر ارادت قرین شد و بار دیگر دم نفرجه [illegible] روزه

دیده در لعار رقیمه جات و صحف مکاتبات ملاطفت آیات

دوخته ام   بجبه لاکه نیمش حقیقت از برق   سحاب جامی سعد [illegible] اشک [illegible]

وجع طالع در شمال و جنوب قلوب عاری از عیوب جیب

و محجوب لامع و ساطع است آفتاب صحیفه سعادت بیان از روشنی

بخش عالم امکان متکفل و جهات بنی نوع آل ماشیه و تا با حیات باشد

مقصود را از خلوت غیبت بملکوت شهود و منظور نظر آفتاب

اثر میسر آید که لکهٔ سحب جلاوت مطلع کاری داعی الدولت

شعار همت سرکار از مقوله خصوصیت قید ارشاد یا بحجه وجه است

ولیکن از معنی حلاوت قدیم را که بر عهده است زیرا که بمقتضای حدیث

مثنوی

شریف رضوی الله ارواح جنود مجنده و مجرای قیاس مسلم

روح کرکان و سگان از هم جداست — متحد جانهای شیران خداست

بر هم صحت الله اعلامی کو [illegible] صاحب آگاه است آنچه در عالم صغیر و کبیر است و مشخص از ضمیر

هر برنا و پیر است بیع الحق بکمال رعایت و لااقل غیر را

حالیست و آنچه که در حوزه سندی هر شهر را ز غیب کشف الحقیقت بحاله

اقرانی

از اوقات شریفش مصروف بنمه کان فضا الطر رصدی و صفات

و صفات و حسن عهد و وفا حسنت جمیع خصاله نیت ضمیر منیرش

اینکه چیزی دیگر در دستی حالان سخت نکنه و حکمان نبیه صلوا علیه و آله باقر

مخلصان چیز را به دیده ارادت نه آخر صاحبان فرجمت

دیگران و محبت بر پایان که حسرت مردمان بود و در ننگ

دیگران بپایان رسید این ارادت عار را بالهاحر کسبته ما الفات

آن مرحله واقعی این مرید سرالدولت در پیش است ازغیر او چه [illegible]

از منشآت مهد [illegible]

من مدایستم از اول که بولی مهر و فا [illegible] عهد شناس انفعال به که بلند [illegible]

سیه رسید از فقر و عیبه [illegible] جانم رفتن ملکش که در کنج [illegible]

چه بسیاری در ز ذکه نبود و فا ملیبازی یاری همه دارم که در همه زمان

بالا شیخ معلمت از شیخ تا سر گنگ و شلوارش بر لند لنگ بود

و حضرت را از سر خوش شراب خم سرا دیدم کام رانی

جام است سر خوش لعبه کنگ و لطف همتا براش و لعبت لیالب

در کلبه غنیش یارب دمی خسته دل مستی کن

ان ای مطرب خدا را برخیز و از ره دل … سر بر خیز

حرام است دستکام کشیدن ناله و جام شب در گذشت و صبح چو

زده کمانچه … زهی رهی ساز کن چنگ … ابار عود

بنواز و عودی در مجمر … دار نغمه بربط

بربط اندر ۱۵

شعر

بربط اندوه آتش مغنی کجائی نوائی بزن | بیا … بمیان

مغنی دف و چنگ را ساز ده | بیاران خوش نغمه آواز ده

بیک نغمه دردم مرا چاره ساز | دلم بر چون خرقه صد پاره ساز

تا در عمر خویش با او حکایتی کنم و از تخت بریش با تو …

روزی چند از این بیش … از رم … ما بیش … گفتم

جانی … که … آشفته دلان است

شعر

یار لعه جواب … نغمه … خنجر خونریز … گفتمش

ما بر … که … که سراپای تو … دل تو

گفت مرا در صف خاطر … بیگانه و آشنا نه و در …

هم … هزار … پروانه … پروانه گفتم … | …

محلول شسته آب گرده ناف چون سلیم دیده از رقلم برخواسته

نامه طغرای رنگ بدامنم نشست دار دجله خاطر آب لطیف

خواسته کرد ملالت از کدورت دم شطرانی بهتان سپرد و غبار

کلمات از خط نظام سترده لله بکفم آغوش گشود خامه چشم اشاره

بر ابروی شاعر مرا بنشسته روان گشته و چشم خط حالا درد دست

بیت خاطرم گشته چون کلک خرامان   رفت در زیر ناگه مرا

مرغ نفس جان بود دیگر بچه امید ازین شهر توان بود هم دوبیات و لیکن

چون کوری از عقبش چرا آمدم رمانه بزنگ در دنبالش

روان چون نگرش رسیده م دیدم لباس سرکاری

بوسیده

بوشیده و جامه بیقراری پوشیده از مرکب کلاه

بر او را نشسته و از غم دلش چون بسته خون بسته جامه اصطبل

شم جاکش کهنه و خامه قضا بر صحیفه و جهدم خط بطلان کشیده کلاهدار

قرار بر قلم یکباره نزه کرده و ناله در گلویم گره کرده دم را پیش از پیش

رنگ سحری لاله و قفس شم از مرغ روح تهی خانش بر من

پرتیان یاران کهنه از میان جمعیم رفته و پرورش مدار رسیمی در کرده

مرغ مویه گان و مویه کنان از سر ابدار کهنه دلی از رفاقت صحابش دعه

وصلم رفته دل رفته قلم کنون   هر آنچه مشکله بود کان معه

هر که می گذرد در سینه درم از است   نشنه مسکین است یه ارزد سراب

و ا و ر س   در و ل ن در و ل ن حو ل لسه حو ل لسته ما درم ما ارم

لسه ما و مدرم مدرم سلمه عمم عمم سحر اه حالم حالم مر رسه را ارم

را درم من ن م ما هرم حاهرم میه رود ما مردم ما مردم مسحر الله

ا ح م احلیم حالی من اراو ر ر ر ر ر ر ر ر ا
کلمه نوشته

فرمی نصحه مبارکت رسیدم   حل و خط مبارک رسید لعلی رفت

که ثانی سبع المثانی است اوهام عنصر را که در فنون ادب با فحول

عرب دعوی برابری داشته پیش خوانده و گفتم فاتوا بسوره

من مثلها ان کنتم صادقین الحق سحر کلام را اساس اثبات فاتحه بخشنده ترک

غمزات و سحر دو دشته بابل لعبه کرده نه صد هزار دفته دیگر کار

هر ما ۱۲۸۵

از فرستاده است هزار بحر معانی از دو قطره مداد که تو نه

جاری کرده وجه مقاله شکر در رنگ شیر کاغذ که لولوء نهفت

ان من البحر سحر رشک اتفاق نالی که رقم قصاید رسید

از شدت حسنی که در اخبار رحیق مداشتم   هم خجل شده از لاله غیرت   بیت

که گم شده بود   حو طیه در شکم تارهای پیراهن لکن از غیرت

انفعالات چنان حسنتم که گفتی آیت یحیی العظام و هی رمیم در شان

من است هم در حیم حقه که فرستاده اند داده عم الجمالی ملک

که آثار سجده در جبهه   و آیت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

از صفحه‌اش هویدا و خط مبارک را ملک بر لب العلی دید که جنان اعلا کنم

شعر

ابر اگر بری از دشت ببرد   که تا هر دست ریز جانه منی

با اینهمه مطالعه جواب کردی احتیاط بسیار م حضره بر خواست

که الحق مبارک حمید لطف آیه هم بر آورد چنانکه لله بر کردم

که العزیز زمان روزگار که شهرت بصم در جواب مرقومات

والله زهره ای مرا نشد که بر زور دل بطالع در دم از حلق از لاله اگر

سامری برابر جادو گری ملانه با معجز کلیم بر نیاید و اگر مرغان الحان قسیم

شنوری لولند عرصه محیط به بلایه بیشه م در سرو بستان از اقران تیغ

طیور الحان دلکش در هم اکینده و ظلم آغاز نهاده گفت

حکیم عشوه فروش تا کی به حضرت کلیم در سخن برخی کلمات بود

به حمل زدی

چون از زری خطاب حضرت وهاب با خویش دید در جواب با ملک

بمنیک با موسی چنان اطاعت کرد که برخی باطنات منتهش کرد

و سزش با رضعیف چه تقاضای رسول (ص) دید بالاکه نطق در خمیمش هیچ در آمد

حالی اگر بیدتر از خویش اشتغال و دستان کلمات بیس و اگر لفظ و درار حق ما تحیه

قصه سورت کاف الحق اران طرز بلند عرش وارد آن آهنگ اصابت

تخت فرود رماندم و حیرت زده گفتم زهی مرسل که در سوی چنین

طبق الهان ورشش اسپان دارد با اینکه پیداست که این چو گفت

از آن گشت و نعمت اران بهشت با جلال علم بر داشته و نگارش این از رحمات

خوبان راده وارثت نامه اقباله جسارت نموده سعلامم از حال فدوی

فرصت مجمل است که از وقتیکه این بعز لطهران آمده روز بروز مرض باره

روز که حالی از شدت امراض و کثرت اغراض و انواع الام و اسقام

اسقام بجهة ارائت این امه در اسانم که جنت و جکش در نظرم

و سینه‌ام است و جگرهای باغش گلهای داغ در شش حالم در دربار خلافت

و درگاه قارت برزوارش رفته لله الحمد بسرکار اقدس اعلی شهرها

روح جسم را که هر شبیه جهان است و جمشید جهان جیند ال رحمت

دارند که ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها شکر مرضه ایرا که در عهده [illegible] شد

معبودت از بستان مروت نکیه اله [illegible] خستگیها و کلیه

جمعها

بسکیهای فدوی اندر بیاله ازین جسارت بدارد

حکم ما الا جواب ارادس بعد

... دیرور صبح من روایت قبل الذنایت للاغیق

مره بعد اولی و کره بعد اخری بزیارت نمود از بیچان شوق و ارادت

بیت

ذوق دل در بزم دیدن گرفت و جان در عرو قم عیدان

دلم ز وجد تو گفتی همی زند ناقوس   تنم ز شوق تو گفتی که مسکنه برداز

اسکه بسیار شرفیابی فرمایید از روز پنجشنبه قرار داده

بخ بخ و علیک عین الله   من غائب تحت خوش دائم

که بنده فدوی را با اقامت درین شهر این سعادت نیست

تا چه رسد آنکه عصر بفرما ارضه مت والله حصل شده بزرگ

مردم از جمله بندها را از شرفهای سخنان کتاب مبارک در مطالعه اند

که اسلام بنده منه و شیمه علیه نعمت است نعمت در حمد بی رحمت

کنجی در ربح و سکون در صبح دیدا با شعر در نفس نفس در شخص بس بر

با فردی حساب را بر مدد شمار را در ها را در حقیقت ویک را در نظر لطف

با صلح و با فصح ها جان جان ها و با کار جان ها را شعر سلسل و یار را

شعر بر بسی ها در جهان ها در دریا در بیان دلدار ها را اما طلب قاسی ادراک فرق

و با نظره اما از لطافت فردوسی ها در جلادت شعر قطران برتری است

و دی در صناعت خط احمد ابن اسحاق هم در نسخ الرصد و فرید العهد

غره این حروف قصاید اغراض طره این حروف قصاید آن مطرا طرب انگیز

ام را نوازدن

هر دو نوروز مطالع آن و طره این هر دو از کمی یاری هر دو حقیقی شده فرد

شعری و در هر دو با هم درست چون الهام و شعر در لب یوسف و اللول

که بحکم تعرب عن الاقطار فی طلب المعالی و هی الاسفار حسن فواید

نفح سم دایب بعثت و علم و ادب و صحبت با جد ها و تعمرانی لوح الاول

در کوب ال بیمنی حاشیه اند و قصاید ها از رحلت بعد گشته اند

و در نهر دجله گذشته ملاح هر بحر بند و سیاح هر شهر در بیرانی ها هم

در هر مسجد و فاهر ماهی چند چهار رفته اند و در هر عرفه با هر طرفه سخنها گفته اند

از هر جا خاری خورده اند و از هر جا خاری برده اند کاهی همدم گرجیان شدند

و کاهی مقدم مغان و مشهور شدند که در دین شدند ایمن دو داشت

ولایات اربعه الیه سیوم لکرور عوائد در تحال و فواید بمقال سخن

این است که گفته اند و لهذا است که گفته اند چون است مراد از این سفر

جز تفرج حال نیست بال در حقیقه عیشه و اجلال ابوز سعیشه قابل و داد صحبت است

و منفعتی حاصل نیست کوسه در اصل سفر است که سیح عالی که مخصوص است

و سیح مطلقی به تعیین و تشخیص خلاصه لفظش آنست مطلب گو سا و سخن

و مدار است و زر این آب و علف در همه جا بسیار است مینوا هیچ چیز

در سال ها تقاسه کار و الا بر زند از اینها این عرض ما فرض محال است

در محکمه که جز ساله تأتی و حرمطلب رأیع و حاسن باشند در بخاو لعل ساکن

و ثلاثه و ملاقف آفتاح راح رجائی هم قصه لا معروض اللهم آمادای داند قصه

لقب لعل الدم

بقیت بقا الدهر با شهیف الیه و بدا دعا للبریه شامی

دو ابیات نوم ذنب اخری میرزا سیدالله

بحکم الی عبده الهی الکتاب بمقرری از جیب بیرون آید صحت

نزاب ایرف و الا دوام جلاله عرض کرد که حکایی باره برای دولته بیدار

تحی نقص عقلک احسن القصص با قصه ظرف حالی از سیر نیست و الا

که حالی دارم علاوه طرف بام که صورت حالش مجمله رسید و عقب حالی و صحیفه

عبد از این حال تهمت و جا و ناع قصه مدم لدب حالی که قصار

طبیعت از دور کار جسم نعلیم صاحب بیان با صورت جز رسید و الی

و در غیبی و افر و دارت بنحا ... لطف ... ... فرو ... صورت

[illegible]

این حال را اگر در خواب دیده بود پدر را گفت یا ابت انی رأیت احد

عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین خبر آنکه پدر شنید گفت یا بنی لا تقصص

رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین

رنجیده و چند آیات نصیحت از روی شفقت گفته بدین سبب اوله البقر بدر از جمله

اگر نفس و حیله شیطانی شهوت این جهانی تلاوت کرده دنیا وما ابرئ نفسی

ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور رحیم پس یکی را

برادران را به تضرع پیش آورده پدر را گفتند که یوسف را از نعمتش

دور می دارد و از آن جا حلاوت و زیان غایب و غربتش ...

و چندی در آنها با زارع دری و دکان و صنایع تو ... ولدان

نعره یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله

معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون پس چون شنید پدر را رحم

در رقت و فرزندی تحریک آمد جوابش با نفی علی یوسف داد انی

لیحزننی را آورده بعد از اخاف ان یأکله الذئب وانتم عنه غافلون

تمسک نصیحت با تجربه برادران را غیرت و تعصب ... دامن گرفته

تا که یعقوب را در رود و داع خود بسپرده یار ... الا القی صلاه

پس ... در ... اسکنوا یوسف او ... اخراجها ... رحمت السلام

اغاز نهادند طرح ... برادران را که بحکم قال قائل منهم لا تقتلوا

یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیاره ان کنتم فاعلین برادران

آمده مهر حمومی از زبان بعثت و حالی خوش نشست و در جای طبیعت
اصلی و نسبت نظر ایش را گلیم باشد که بسیار تجشمات حواله ایش
و سکنی آمده از حصص جاه نفیس با وح جاه گفت رسانه و دار لعل
و نقش مصر غربت شد لاجرم بعد البنا دانی که نصیحت بدرود آل
بید رفت و اطلاق قسمار را چون فصر بجا کمال لطف مطلع آل
منور و مصور داشت و رفته رفته از مجلس فهر و فا مجلس بود از عیا
حضور داشت مقصد نیست و بلکه [illegible] الهام حق
جامی در رکان لطف خوار که در قحط سال فهر و فاقت و مراکی حرص
و تهمت برقصه بودند خود را در لباس مس جلوه داده چون زال عصر کلاه

محبت را دست او زکرده ای چند الکای پیش نهادند و بعد ها دیگر
را دادی بوی و لعل لطیف الست اطفال آن خود را المستان فی و ستاره
زم رنگ زنر به و خیا مصاغه ترجات قاف وقف لنا الالای و الصدق
ال الکبیر لمقصد [illegible] رسید بعنوان فرض بخواهی از روی [illegible] و تعبد عوام
تسکین چند و بچار ره [illegible] و دیگر را التعبیه بموی که کار نعمتی تجارت
منجر بود و سود بود انچه را انجر [illegible] رود رسم را باید بار رسانند را
از طریق زهد و دیدار [illegible] چند الصیغه دین مبدا و در یال شد
ادار الذین [illegible] الدین [illegible] تکلف عاقبه الامر مقصد و قمه
د شروه [illegible] بخش ورا آنهم [illegible] و در باره [illegible] صادق باید و از جلب

بر ضمیر رندان اقتدار مدبران کار اشتغال داشت تا آنکه

در صعالیک که سر آمد صعالیک بود فرزند خود را بدو سپرده و رقعه

ستغنی در فن رقعه و صحبت داده که در فن معلوم و واضح سفر دست را مادرید

بالآخره که یک رقعه به موعد صحبت پسری بر پسر خود را تعلیم کرده که رقعه‌ها

و از بیت را بهمت تشغالی منهم ساخته خود نیز بعد لعل و شهد شهید

می آید که آسیمه و از بر سر دی ساخته فراز دیف اعوض عرض بدا

بر گشته و بهمدستی جمعی دست تعلیم بدین زحمت بر کار صد تعالی اجود باشد

دام جلاله رده بدای با ایها العزیز فرستاده و ابنا العصر را آورده تا عنقا و حمی ساید

مجهول و شهادات مجهول حیف بیچاره را بر بدان فرستاد و الفضول فضولی

ارادات لوالدی

بر کار طلاب و الا و نفیس بندگان است در مجلس همایون اقدامی کنند

و امداد ادبی نمایند که بیچاره را از آن بهمت رسانند و بیخواهی که ترحم سماد

در غم و لعبه از آن صعلوک غریب و بدین معلول رسانید و بحکم لقد کان فی قصصهم

عبرة لاولی الالباب ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق عبرة کاملی و خرلی

سالی چهل گذشته که بعد از آن تعلیم و تدریس کرده تا از بند درویش نفیس

نیستی قلاش اقلاش و غریب باید که بر عزیز حقوقی که نسبت قرابت

و لو علیک او از آن خسته می شنید که نفس نفیس شنود که در حضرت تقدیم

مجال الله عز نصره علیه حضرت بر کار جهان امکان کرم جهانی عرض لازم

ندارم و قصه کاهی اما تسعی و بزاری دولت بر کار اقا دام الله عرض لازم ندارم

بر کار رکاب سلطنت هر لحظه ارادهٔ جهت شفیع بر زمین فرماینده را

که عمر را در زمان بنده بتوسط کسی که درگاه طلب و پا دعا به تعلیقه ارجاع

جلالت امیر نظام آثار ابواب اعظم مد ظله العالی کرده فرستادم که بیمار گذارد حق عنایات

لطف فرمایش که امیدوار دوبی مجدد اللّه است که بتحمل امور ورود این عصای بالا کمالی نگاه بیک

گوناگون بخشنده نعم رحمت است محروم نرود وقت

خالی غریبان است در بیان است در نهان آخر حال بیان است بعضی محروم را گرد دایره

که در کرامات و الطاف است فرود آمده این بنده بحضرت محترم ارزانی لقای سلیم

دار الحکم سعود با اخلاص تمام و سلام تمام خلف اوراق بهر بوسیدم سید انی

رنگ بی اندیشی از صحبت جان پرور با هوای تر از طرب خبر ما العابر سلیمانی

ل طاالعهر

نشاط الهی رفت از اینجان خوش است اما صحبت جانان مطلوب تر

التفات عیش کامل خواهد بود که طالب و مطلوب را صلهٔ عزیزان

محروم در راه دیده مژده شنیده و خاطر وصلت و دوستیات بسته ام

ما رضا الهی همت که زهی همی نگارند و مار ادیرج جمع عشاق والده بیکان

می شود که از مانی محال الف است بحسن از زلال زانی را آنجا رسانی خواهم گرفت

زهوای کاروان است رسید اگر بس ان اسم و تحفه اعلیحضرت همایون

از باده الفت گمان حساب بود زرار ادستان روز عظیم بهار عرصه کار نقشه

نگ است و بنا جان را عرصه لیست الی الملک است مدام با ملازمان بهار آسان

نیز رنگ بی جنس روح ملحا الله ازل برسند که لطیفه بیاد دوام سند قم

رانده فرزند نورچشمی حالت جارچه او در رسید باید ۱۲ را الحمدالله آخر تا
این یک مدعی بعضی را انگار نکند از بیماری او رها شد و بعد از آن برآید تا حق
شش ربع شار شد ۱۲ در طهران و در خانه او را زیست ملاقات شدیم
در او در آن جا در خانه او را گرچه ببینم اما اینکه نگاهی هست و هیچ خدمتی نگفتیم
تمام حضور ملاقات نشد توجهاتی که حالا این روز آن قربان بزرگ و نصرت
شبها در خورده کاسی در روز با عرض حضرت تکالیفی مشغول او ازین دعاگوی کمک خواهد ایام در کار
روز و امانده ایم ملفوف در حرف تعلیقه اقای اقا سر را تاکید که ملفوفی نصرت
رفت خدمت و برنامه بود در جانب کار روزگار عرض و صحبت از روی آن هست قربان
بیان و پیشکشی نمود اینها را نگار و بهانی نوتم ایوانی در ادای کسی صحیح رفت و لا اقل آن

سحی بیان باشد

سحی بیان باید رای او در آن شستان خوب حقیقت شده است چشم بیاید رد
حریف بیارد قربان این شاه را در آن چهار صورت بهرادیج حقیقت
کیف بیارند و چهار سر را انعقب بگیرند به پادشاه ره بلکه دارم
و جایی نوبت رود است از آن می‌ترسم که حریف را نه بجای باشد و
د دو بار لیس را از خانه بیرون کشیده و شرمنده نبوده اما هر چند هر ولی بند
سینه تکلف با حق تعزیه سحر ایستم ای امان حکیم توله از فانوس زفاف ملالی
و خلاصه التجارت بقوت را خوانده و مایه بگیره و حیرت بی تکلف
بدیهی چرا دست از معالجه دوستان بیمار رو داشته تمام یاران بیغرض باشند
هیچ تعلیقه نوشته اند قربان حرز را کردم که کرم است و نوزیدکه بله عاقله اند

بمحاسب فلک را که بمجا خواص و عوام و عیش در انجام تمام است

دریابید هوای بی سر طرازان نموده چشم است رخت از طهران بسمنان کشید

و در آن خوش شد بی تسابند که بنقل مرحوم رسول بیگی باشی خواهم بود که حسرت

الف بگور جو لهم کف نه اخر منهم از سخواره کاتم

سرور هم اعلاء

چه شد کا سر در ازسجاره کانم خود منید انکه که از رواق تمام الی الدل قطع نظر

از تعصب و بات رفیق و دوست حق با دام و شعر در بلیات تعبیه ایم

ولی بی موقفت هم قدم نعیم و آنکی بی نرفقت هم تا جایی دم نه مولا

در دهات دلایت و درنگ و شتات در سؤال و جواب در خورد خواست

در المور و لعب و لعو و ولادت در نام و پیدایی در مستی و هشیاری در ادراک و در استحکام در اکوش

در استحکام

در استحکام در سوء و بلوت در خلوت و جلوت در زنج و فرح در معاقره

و معاقره در خمر و خمار و در میسر و قمار و در فسق و فجور در دور و روش و شب دیجور

در نتیجه و کیفیت رو نکال ببوی رسا و لطفها منظور است بعد در سلوک و سیر

بی مراتب نقصیت آشنا و غیر نزول و ارتحال بلعبه و دو در در همه وقت فارغ

از معارف وجد الی کعبه از مسافت و در مالی با هم مرکب سهم و دانایی

بی حصر زندیم معلوم شد که محتمها در زنت نامی همه لاف و گلاف و القبهات

مشتبت همه یکسره خلاف و ادعاهات همه محال و جزافات و شبهات

چون کسی در کلاب و این جنود شهامه نقش را ست نه مشکل است سدارد

سرآب خوردیم قسم نقب را احاصل لیم فیم که اسم دلی جعلها را القاسم نه

[illegible]

ای سپهدار شاهزاده ارفع مقام انجام ناه سپهسالار

دیبای سپید ایام روزها روزه ایام دشتها در بوده صالح و طالع اطلاع

خوش نمودند تا چه پسند افتد و چه در نظر آید خدمتی عبادت عبادی وجد [illegible]

عبادی اصلاح ظاهر را ترتیب وضو و تقدیم نماز بدرگاه حضرت الهی نثار

زبان صحبت کوتاه و دست حاجت دراز دارد اینهم از بهر چه سعود و حاجات

[illegible] و لا یعلم جز لقای تو لقای تو [illegible] ابه [illegible] حاجت [illegible]

اسب [illegible] در استاد دعا [illegible] سلسلة القدر [illegible]

[illegible] مراد [illegible] تا صحبت بیاید آیند و در دل [illegible]

امروز [illegible] برجب [illegible] رحمت [illegible] والسلام

فی ذی القعده ۱۱۰۷

انصاف شمارا با وری خواستم ابنای اند دولت و دولت حضرت

در روز هر چیز و هر حضور [illegible] تحریرات [illegible] آن [illegible]

[illegible] حضرت حضرت ابد الکمال [illegible] تصریح [illegible]

زندگان این آستان از انجاب منسوب [illegible] زنده و آنچه خود خواهند

[illegible] زندگی [illegible] از محض [illegible] خواسته [illegible] خط [illegible]

[illegible] رشته سر [illegible] رشته [illegible] ذات [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] معلوم [illegible] بندگان ضعیف [illegible]

[illegible] القصر [illegible]

خوش [illegible] حسن [illegible] این [illegible] اوست [illegible]

که قرون بسیارش در بیابان‌های سیال است که هجرت کرده اند

امرای مغول و وزرای پیش بین دیده اند که متخیله وزرای ممالک

تعریف نکرده اند در دو صحیفه اتفاق ننوشته شده فلان است

که چون از قضا این از نهب و از طغیان است الحمد لله از میامن بخت

و اقبال حضرت او و حراست خدا ایمن در حمایت او در حمایت قضا ولن تجد

لسنة الله تبدیلا و در حالی که حکام و قضات آنجا گرفتار امن بوده

و خیلی بیشتر در انتظار سلع این نخیلی نتوانستم بود آنگاه که ارم علی الکمال

این همه از ولایات این بود گرچه از خلعت علیه داده بود در سلک و بعد اطوار

وحش و صحیح و پیدا آنچه بر حضرت کعبه است به حضرت دلدار شد

عالی گهر

عیب تعاقب شیوه‌ای شد از دیاری که در هر باب برایمان است حسابی

بشمرند هر یک را که هستیم امروز بنام بهتر زیرا که در حرف بندگان این شاهان

که تنها می‌رسیدند از دین سفر برای ابر الله این مردم و هر بنده آن مرحوم داده شده

حیرت اندر حیرت اندر قصص آدمی که بشر بعضا هستیم و شتری هیچ

بازاری در پیش چرا از بحر و جهان مجبر از صادق و پنهان ترقی که هر روز

این مجهولات و مجهولات توقع تعارف و بود و القی بسیار زیر پا حضرتی

از خود در این کار ظاهر و کفایت انکار در زند و دفع از آنکه معلومات خود را

مجهولات ارباب عرض مقرب بیا زند عاقلی لا لا شکه گشتگی هر آینه

نظر تعلق گشته لا الاقدام چه بر نشستند بهتر که بنهند بهمت نهند براز انام

سوی [illegible] مقصود سر [illegible] این همه [illegible] را بر وجوه خدمت

ملتمسانه [illegible] موقع نعمت [illegible] الصبح مانده است خواب [illegible]

[illegible] العبارات [illegible] [illegible] رفته است [illegible]

را انجمن [illegible] [illegible] و درای [illegible] با [illegible]

فرو [illegible] [illegible] [illegible]

الفضل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طبع [illegible] رسیده [illegible]

میخواهد در حضرت ولی نعمت کشف حال [illegible] دید [illegible]

چه [illegible] [illegible] [illegible]

عامه و خاصه اهل

عامه و خاصه اهل ایران [illegible] و [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] معاودات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] قطره [illegible] الفضل [illegible]

بحضرت نایب السلطنه شرحی نوشته اند و بسطور العالی خواسته اند

ضعف الطالب والمطلوب با اندیشه جلوه آب تاب ال در جواب چه کند

حالی که سلام در روشنائی جهادات با بینهای غلط و شدا دو قوه از [illegible]

لکاکول رعد اوست رسم ارکن شکول و صحن اللّه و انا الیه راجعون اللّه حداده

فتح و نصرت بیارت ساه السلام یاد و داد آسمان بخش بیاورد و السلام معقول

کاری در روز کاهی دارالسلام کاهی در دیده در رخ ملبه بم در بالا لاله سنبلی در ارکم

بازی شطرنج معدوم چون در حرکات فیل و فرزین و اسب در رخ ملالی حاصل اندی

در حسن و جمال و فتح و دولال فرخ و جهی سدیر چه فرخ رخش را ابروه و لاله

بماهش ثبت تر بالا نسرین بهشن زار لاله و سنبلش زار زهره چه فرخ

رخی حالی رخط

رخی حالی رخط الله کرد ادار قدی جا کرده در جانها الف وار

بهاره منشوری زلفش و کافی بعد سوی نهاله طرح خالی بلاه وشینه

جادوی شان را اش اجل قربان ده چشم سیاهش چه فرخ که سحر

غمزه آفتاب را که شاه مسند افلاک است بزیر کوف

... کردی ملک دلبری و زیبائی را در زیر نگین حسن و جمال الله

ولایت دلبری و رعنائی را در تصرف زلف و خال دلعه

چه فرخ له طره مفتوله فوق غره کلیل اذا العشی و الصبح اذا تجلی

چه فرخ بهشت نعیم ید بیضای کلیم کلاله مولاله روشن سان قد نسرین خد

ابرو کمند بالا بلند ابرو چشم در رخشم نرز و خرام شیرین کلام [illegible]

جادوسخن بارک میان سهام مژگان قندین لب باغبغب

فراخ کفی لایق یعنی پرمایه فندق خایه روشن ضمیر خرباکر سرم همدم

گم کو زود شنو خوش کردار باربردار کلاقجری قبا مرزی کفش برپائی

بیت عرقچین برزین کمر سرکمر خنجری زلف عنبری همان آهو لقا است

همان چشم سیاست فرخ کلاهی همان تو جان مائی زلف

در تابت کلاه قجری قبا مرزی چه خوش بنائی فرخ کلاهی علی العجاله

فرمایش شد ملا کریم ملعون با آهنگ محزون عرض نماید یعنی با آهنگ

همان وقت پیاله نامه ئی که ارباب حضور این لمعه نور و تجلی طور

دور و جمهور بنظر طباع را این تصنیف [illegible] والفتی [illegible]

[illegible] جنی [illegible]

قالی عشق چنین یاری شود لاکسر ورم جعفر آهسته آهسته گوید خیلی [illegible]

همه تنهای او را بیست متغیر شود که دهانش را بشکند که چرا ندیده

و نسنجیده لاف بیهوده گزاف میگوید از سخنهای از ریحان با محاسبه

محمود علاف با چنین گزاف که دل آدم هر چه بخواهد گوید مرا الله [illegible] قهار

جعفر گوید [illegible] که از شهر و عالم بدر آمد [illegible] حلبی با همه [illegible] گشت

ورت شد هم [illegible] [illegible]

آسیلان [illegible] که [illegible] حضرت مخدوم [illegible] صاحب [illegible]

رباعی [illegible] و الا راد که ابد الله [illegible] حاجات [illegible]

اطراف و مجلس رحل او [illegible] و [illegible] رکات شعر [illegible] [illegible]

و در طی گذارش روداری موجب عبرت و علت حیرت است آخر ظلام

و آن است که درویشی حرکت کیخان زند که عالم همه بازار شکر قند

به قصری خوش منظری سمن بری عشوه گری شسته طرفه قواده قواده سجاده

سکاره خنداره سماره کوش گیه ایش کهاحجاب لوطی و زنبار عالم عالم ناز

دروازه اندر از شهر از همدان آمد و آتش حرص بر جهان آشفت و پیش آرد

تر عمره دام کند بهر چه داد پیش جدا از شهر سپید زاهد از اشکار بند بی خوب جان

دکان فاز اطلس قند بسته کمند نمود هر از تاجر را با خود تا جر قد بهر از یاران کان

کان داد و بطار رو بر از ارس و لیس زعفران و اطلس فرو ریخت دررو بیم آمد

در بازار هر علاف از غمزه آتش ریخت و شرر آزره کار هر صحاف نیغ تورت جادو

اراهم بی

زر به سیمی نمی دارد بهر دو از آن همه مدت الله خلاصه سجاده پاک در بلده و ملک

در عالم و محکوم ازدام و ناموم نحرج فرح بدرها گرفت و بصرف نشره ضره ها

ربوده و دکانها را بسته که در باکار را از اخته بسی از غندی بود آبادی رو

وزردی دیده است و خشک لبان و قطع عادت و چشم لعنت تبعه جادوی شده

به گذار اوی تشنه به زیارت رفته بسلامت طیب و طاهر بسته از طلایه طیبه

و آمده هم العمل در جامع مسجد جامع جاده گرفته و کاشانه جشنه از آن زرها

که بعزم و حسن نیکه عمل حاصل نموده کاهی بور بای مسجد بیا فزود و کاهی آن سجاده

بید به دار تسبیح را از عقد و قاجر ربا دلقه و بند سجاده را از لطف و بیش گسترده

نماز بیچاره در رباط اسلام است و در بیان از نهایت بودی امام بر کار غربی را هم دام آلقه

معامله از روی رباعیه گم گشته دیده و بسیار پسندیدم نمی دید اتفاقاً بار اول

این بنده استشعار آنچه توضیحی که فرض بعد وجهی توضیح ضرور شد در سن فی

که لا ولا له محتاله بعد و با انتصار به کار آخر مجاز ره آمد که ضعیفه جمعه بعد ره را التجای

در معامله طبابه که روحی الحاق چهار ماه هم توجه بگذرد و در حجت رسیده به سبعه بیحرف

لقا عمده العرب اعمی راحتی و خوش شد و بندم مالی و سرور کرده لعوی لطف آل حق

فرستادم و تعالی کرده که سنتی بجای بیحوا آمده نامی و لیالی بنوره در روز تا سال

گشیده و لقات ستاهی رزدی بستا بجای خود او بخته خاص شد با آنچه گفتیم

دیدم با زبانی حرب و رزم و دریش ده که از کاسه و لطف انجمه هم استعاره

کرده بعد گرد دل می راند و لرد سرفت فهم نها خوانند و لطف راتب سود و لعنت

ز زمانه

ولغت ز زمانه بعد و چرا باید جمعی تو ده را محتاج چون بسی و خواندن را

متعرض بود زی باید در دسر چه دهم چند ال ملاطفت که دولت شد بود

که حال بعد هم نه کرلائی دقیقی در رقعه می بوده با برده جان پرورده و ارادت

و بعد که سر کرده و آفتاب رقیم معلوم است که کار و تبدیل اشغال و قرآن

هر بار در زلف و رسیده و در حرکت داده و آن نشسته بسیری دارم

رجال است و دار درمی تو آم سر و لعل است و لعل در بی خبر از لطف و ستعال

و در عیب هر کدام درمی اوفتد بار فوز را در کاست و وفق معذرت ستجوات

و استعار علمی و نامه آخر آنچه بعد از طلب و با بس همه ارا معروض صحیح کرده ام

و بسیع نامه کال در زبان آنقدر در حفظ اسباب خواهم و جستی که گفته زرد برادر گفتیم

در حجره فلان تاجر که مرا فاجر است در ماضی و الآن از غصه دل خورت

قاضی بسیار مرهم از درد و گوشش دارد هم طمع و فروش نکند می گل

خزف ساده دل که بعث معروف بزرگ و حلم شعور این طلبیه

نجبه غداره شدم و فریب اقل تعه را نیز خوردم در هر تحکیم

نمودم و صیغه خواندم ولیکن از هم نه رفت و من ماندم دایه الی در خط

اسباب خود خواندم چهار ماه نوبت مانده هر روز در بازار [illegible] آن

که نمر طرفان کسب عباس با عزت برابر سر و قران خط با وقت بر ادار

وقتی رسید که این اثر و آن را اثر گله که از بازار [illegible] عباس باه نهه که دلش قرار

شمع آورده ام که دربدر از تحکام هابی متوهم ای طرار غداره داری عباره

الی آخره

اگر مقصود بعض بجه باشی عباس نبودن برگری و سه باره قرآن دارد

آنکه نمی نشکند و سر بعد زور و بازی آمد و مسکون نمود و در این سهید بشکوه که هم

قیمه آن فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را الکعم و دیگر به ادعا است

نیش بس بامه بر این تلافت از پس بس دیدار آمده است حمل ادعا ما آن مبلغ

گر آب با ما بسطش و با دیباجه کار پسند رسی و جواهر قاحل با میرزا الحسن خان

و سهراب خان با حاجی محمد لطفی نکند با وثوق المجد و جان خورد از معلم

زیرا که نه در سؤال کاهلی دانم و نه در عطای سلطنه

مخدوم مهذب و مجرب از فرار تقریر همه کس معلم شد که المخدوم بجهه عاجز رضه

چشم عین الاثار تابیف و حشم لم ببرند بلکه بحرج والله و گرنه دیوکواری

رحم [illegible]

باور کرده جمله اعراق سخن بعد از آن عراق کردم زیرا که الحمد لله هم را خداوند

در روزگار بدان آشفته و با همه [illegible] تسلیم ساخته ام که دل دنیا و آخرت

دنیا و لهو است این تربیت نیست که گسترده اند و با هیچ بخشیده [illegible] نباشد

اعظم از همه [illegible] از همه جانبست که لطیفه رحمانیست و سلطان عالم

اتصال دیده و بادی رسیده و با لمعه ها روشن شود و ادب محبت الهی [illegible]

اتصال نفس منقطع باد تا یافت گردم این کلام صدق و باز گردد بس تمام

چنین چیز الهی [illegible] نفس نفیس لطیفه ایست در وی این [illegible] است باید لله حال

سلطان این است [illegible] که جا رسید لطف [illegible] ادلی و حال [illegible] توانا

با جوان [illegible] داشت در [illegible] جهان [illegible] شعفی [illegible] تصحیح

[illegible]

بی تحمل وعداوت و بی غضب و بی [illegible] از جان [illegible] باید خصوص

بنده [illegible] تسلیم و محبت [illegible] و آن [illegible] که [illegible] علما [illegible]

و [illegible] لطف رحمت خدا باید و چرا داده شد بهترین چرا دادن [illegible] هر چه

از [illegible] مصلحت [illegible] چشم باید باشد

و جان [illegible] باشد حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سفر باید [illegible]

چشمه [illegible] جانب [illegible] که چهار روز [illegible] چشم [illegible] است

[illegible] چشم در عذاب آید [illegible] فرموده اند که الحمد لله [illegible] بفضل الله

همه را دیده و همه را دیده معلوم [illegible] آخر دنیا و آخرت طلب باید [illegible]

[illegible] کلام را دست [illegible] و کلام را [illegible] کلام را [illegible] آخر کلم [illegible] این

فلان و فلان که کدام خیر است و کدام شر با اشکال بر بعض از طبیب مقاطعه
دیگری بکند بود خوشم را الم من بر تسلیم با شمع بر آن کم را استکاف ما و بر تقاعدیش نام را
ببر و تسلیم را داغ من چون عارف بیلات طبیبک هر چه بکند هلاک است
دیگر در حضرت صبح الاطلاق فصول احرار و جهان گشته حی است الملک لله
باید مسیح مملک نشود و مسیح چون هیچ نباید بحکم اطبای حاذق بمعالجه نشسته در ابقای او
از جهت ای جلی و علا سلطنت ما اینه احنف بن قیس که در حضرت مشهور بحکم است نوشته اند
که روزی نشسته بود و حرفی در میان بود ناگاه جمعی داخل شده جنازه قتیلی را
آوردند او بی تغیر گفت انا لله و انا الیه راجعون و بکار مشغول شد و از مجلس قیام نکرد زیرا
که برادر زاده او بود که پسته خاصه کردند فرمود که اوراست هر بار شغل
تا خ ز

منحی شد که در میان بود حاضران از آن تعجب افتاده پرسیدند که این حلم
از که آموختی گفت از حالی خود که بنی مرا اذیتی بود با شیخ خود بنده دو
زدم پس در مقام نصیحت من و معرکه این سال است که از خشم نورزیدم
احدی را خبر بداده ام و زبدی چند است فسرا اردی که سر اسپیره المجد
بحمد الله حق عز قدرنا در هر حال تر ندی بعد دم زد و در جاره تحرج و فزع
حداد مقدر را نمی حضرت نقدیر نام داد السلام   و ان اسم مارد از لیاره

محمد داود

اند دوست عیار و از عیش برکنارم ای عاشقان یاران عیش را تیغ ساز
دختره زندگی را تلخ عدادم جدائی ان لعد ان فراق آمد و حبه های ازو صادر
که جانم را او راش شباب قصه   فراق بحر که او روده جهان بار دوم

سینه‌ها و روزگار فراق درین دوری صبوری که رهی دلها بیدلان چه شایستی

بیدل چون است دل از محنت و اندوه ما شبهای دل از جوش هوای خون این دل ما

که فلک به جدا از سنگ تفرقه در ایام در میان جمعیت ما انداخت تا کی ما را

که چنین جسم و جان دین و روان هم از یکدگر جدا ساخت محبت بالله تعالی و ق

و اندوه ایام جهاخت بیداری شبان و جامه در آب دعا به تجدید دعا اختصار مسلم

الغرض صد قافله دل همره اوست هر لحظه حاجت چه اینها بیکران دلالش

درین حال فرخنده اوان که گفت است از اریج دلوه ارزق

با لالوس ساز و قبلی حالت چون عیال حالت جز سنجاب بدوش انوار

بنده را بدوش است بر درستی بر ارزش الطاف بر طرف و طمطراق الحمد

تا

گر من سخن بنده ولیکن دگرم گوید که از ان گوهر که سخن رسم ز رسته بی حاجتم

ولیکن است سر هم چه ادانند که از ما جاریست اسلامی بسته اند در سر ما

طایفه را شد که یا قند کان شهر طرس جمله جان یاری بیش یافته اند در جز

رانده شعرها ان شهر دقا نوشتی جمله نقد قانونی ساخته اند خود هم اکرم است

که به روز شبه بابا آدم است الان شنیده است که انبانه برارد غال یا نوشتی از گل

مبارک کالا کالا ملال مدت این علوی ما حضر رسید جمله لیست ما احوال که رسید

مقرب گفت شنیده دلها گشت انوار است جمله آن عطیه و جود حضرت انور دم را

حال الفارس شیخ معالی جمال الطاف محبت جان ارزش جلالی الفلم احیانا

دقیق فراغی و دماغی رقت دهها عطای محبت درین سالها گفت تا گفتار گر بنده

بهمین قدر که بعضی از ما لا یدرک کله لا یترک کله اوست از آمال ارباب
سیده نامهٔ رحمت افزای خاطر شکسته آمد از فرط روسیاهی جای برابر
نامهٔ روسیاه تشویر زبان زدهٔ ... والم و به زبان عذر جرأتهای بی‌باده دلیهای
بی توان بخشیده گناه ... ام چشم مغفرت دارم ... در ... نام
در رجوع خدمتم معروض رای ... ملال ... الله ...
... حسن ... کلوال ... انفعال
لالات صحیح ... دیده ... جمال ... جمال ...
کنول صحیح ... شده ... تعالی لا نفتحوا کل الفتح فتدر و ما کان المعلقه
و لا تضیقوا کل الضیق ... کانا المعلقه ... الطاف ... بسازک
در نهج

در عفو و ... منظار ... افتاب جمال محبوب
در ... قواعد ... محبوب ... ولی ...
رحمی که ... اسلام ... بخشیده
... مخالفی فاحبر ... باحکم
... حال ... عالم سوال است ...
این ... الله ... ایشان ...
اول ... فصول ... کام ...
دوام ... و ... مثال ...
الله ... فرمان ... تمام ... بخشید ...
:.

روز خواهد گذشت چه بر از سپاه ما خواهد شد دوم امر ملازمتی و تنخواه
که با بعضی بارها از پس و درست روس است که از این طرف هم به ادای حق دانسته‌اند
تسلط بر این چند قطعه زمین که از الوس گرجستان باقی مانده بعنوان [illegible]
که امنیت و آرام در این ولایت با اهل عجم سر کرده و هر که رسد از آن بگیرد
باشد خواب راحت با این وضع اختلاط و امتزاج در این مملکت نباید کند
سیم در اراضی که از آن در دولت عهدنامه باشد و هر گاه از [illegible] تعلق
در ماه دیگر وعده بر سیده روی این امر که از برکات آن [illegible]
زیاده داریم که از جانب دیگر از این رعیت و دیگر در آنجا هستند در حصار
نموده ایلغار و بدیم که در این کرد و خوی زحمت جنگ نشسته حال افتاده‌اند
تا به تهدید الهیه

ما هر یک بعد از تحصیل خبری داده‌ایم که در خبری است که تا حال عملی آمد
نقض حساب نمودن با حسابات کردن ثابت است اما قبول کردن و از حق
را آوردن آنقدر دشوار است که به جایی که می‌رسد چهارم حرفی است که یار ما را
در اثبات علیه روس التفوق زده‌ایم و با او از سر شرف با سرحد سعادت داده‌ایم
و امید که هنوز افکار حالی است که بهای بیش از اینکه اندماد از دولت خارجه است
مثل در این باب شنیده‌ایم و دیده‌ایم حالا هر گاه خود ایشان عثمانی یا در بند و روم
عملی ندارد اما هر گاه با این حرفهای وسعت جهان و ادبها ملول و انکاری از جانب
اولیای این دولت ظاهر شود شخص مهلکه [illegible] در این چند حرف شنیده‌اند
که هیچ دلیلی و برهان جاری چنان که جنس نصرت شنیده که از آن وارد و تعهد

تعهد هر کاری را که بسته کارش کرده است و قواعدش یافت و پوشیده

سعد و میمون تعهد خود تمامی بسته دیگر معلوم است که همیشه از در هر گاه اکثر را

انتظار حاصل باشد و در حفظ نوع رفتار خواهد بود احوط همین است که هر گاه در کار را

وضع خوش چاره توان کرد البته رفیق من از رفیقی که هر در هیچ دارد در باب کارها

باید باب آورد و حصه ناحیه تعالی العصمت و کرم چون بیاید در هر گاه کرد و را

چاره عنوان کرد خود که این سفر را مرحوم دیگری با معصومه کرده و بر دو مه اولاد فیما را حصول

این مرقعه خود در انتظار نوع رسانه در این است [illegible] بسم الله العصمت الله تعالی بسط شعور له

و این تعهد از قول تعهد از غرور فر نهاد و رست که با مهلت [illegible] خدا

هیچ کار از دست رفته [illegible] کار دنیا باشد است و غم انتظار هر در این شعر [illegible] الی الله

[illegible] اعلام

ا ا در عزیز

رآورد عزیز کاغذهات رسید ملفوفهای سابق از باب تعهد هیچ حالی

رای اطلاع عرایض جناب [illegible] میفرستد اما چون هیچ حال در در سیادار دفاد بجای بار

سبب عرض لازم دانستم که مخصوص از مضمون خواهشهای شما آن برادر حالی علم با کارها

بس نقشه در باب جناب روس که قبله عالم بدل شده اند حال غرض که ملتفت به [illegible] بار شد

بحال افتاده به سجده شکر کرده جمعیت جناب اقدس الهی را بجای آورده فرمودند

عجب آن طرف تو اشتیاق دمو جنرال کمش که باد و در وقت راه [illegible] مسد

و خدا که رشته کارها در دست اوست صلاح اسلام را در آن [illegible] سلطنت عثمانی

نمود و فعلی مبارک است انجا و لغاز روس های غرامت حالی اصرار است

در باب تصمیم باد و بنده [illegible] بحق وقتی بهتر از این [illegible] لکن جناب روس [illegible]

که با عثمانلو در محاربه هستند و اگرچه در این سرحدات غالب‌اند اما در سرحدات

روم ایلی و قراداغ و غیره کار ایشان پیشرفت ندارد و سپاهیان ایشان ستوه آمده

و خرج ایشان بسیار شده که تاب نگاهداری ندارند بهتر آنست که با دولت عثمانی

توافق عهدی کنیم و در ولایات محاربه ثبات نیابیم فالحمد لله الذی هدانا

لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و امر پادشاه روح العالمین فداه

دیگر حکم شده بود که این عزم و جنگ را از همه کس پنهان بدارند [illegible]

و در این محل همه قرار کار را از صلح دانسته تا این کار را بطرف [illegible] رسانند

باین سرحدات نفرستند و [illegible] در خلال [illegible] تمامی عساکر [illegible] معمول

و این مملکت مجمع شهر و بلاد [illegible] و [illegible] الی [illegible]

ایالات

این ولایات ملکانه را از جمله واردات غیبی و الهامات الهی دانسته در وقت

امر و فرمان عالی که راه مستقیم صلح و دوستی را با روسیه آشکار کنند مصالحه

مرغوب نمیدانستند در [illegible] صالح که در آن گفتگو شد مرقوم داشته و آدم جنرال

بسیار بسیار خجالت کشیدند [illegible] اراده [illegible] کردند که در [illegible]

قرار دادند که [illegible] کند تجار گرجستان و شیروانات را [illegible] داده

ما و دولت تجارت معامله [illegible] نمودند [illegible] گردیدند که مجلس [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] و [illegible] صورت

و در این [illegible] الملوک و [illegible] بسیار [illegible] معمول

رحمت و [illegible] ممنون شدند و [illegible] کمال [illegible] الی [illegible]

و هر که کمال ذوق و اعتماد در اداره ملک دارند علمها نموده‌اند حاجت سؤال

نیست آنها تلف نمینه گاه وجود خالی کنند حالا سرباز جمع و میدان را تقریر نمایند

نباید لوازم هم از ارکان آن خواهد آمد که هر از سپاه نظام است و نه تنها

در رسم و تعلیم جاری شده بلکه از تعلیم فن تا سنگر بسته ضمیمه سپاه ایران الحال است

کافی است تا هر لحظه کار عظام در سپاه و استعداد خود در ایشان و آماده

نمایند که تا خبر رسد فوراً اقدام نمودند حالت سلطنت شاه در باب محروسه اول

که وزرای دول خارجه را متعدد مرقوم داشته بودند و بنا بر محمود خان سفیر است

فرموده‌اند امر او معقول است محمود خان هم ملازم بزرگ شاه است عرض است

که دولت شاه و حضرت سلطنت ایشان امام ... بزرگ معروف است

که معنی ... الله

که معنی ... در دره‌های کفر و اسلام است از نتیجه حاجی آمده و ما هم حاصل آمد

برادرزاده بنده مادر هم خالدار شد هم حاجی کشتن زنهار از زرد لالو خشک است

نتیجه واجب است که مقتدر حاجی از جانب سپهسالار بوده مقدر است از سر او

بخواهد حقیقی حالی کند در این ضمن از اوضاع آنجا هم برسد آن خصایص حاصل شود

هر چه از فن علم و بصیرت کارآزموده است الآن به همراه خلا بعد از آن باب ... است

بود حالا نه مصالح و لوازم اما مصرف واجب است ... چرخ جهان بیهوده

جواب فرموده‌اند که هرگاه نیابت جلب تحقیق است ... که ... آورده

یعنی گشودیم ... شد اتفاقی ... ساده ... از حال وقت ...

برای این ... مصرف صرف است ... مصرف ... مصارف هم

شاه ...

آنچه با انصاف مقدور امکان است شد لیکن از ابتدا تا حین با یکجا بودن دل

خدمت نشستم آنچه مقدور باشد و بر آن نتیجه از که این سرکار رود ایشان آ

معلوم نیست خود بدو کار از بنفطی نمیدارد فرمودند در اینجا عمر با حال الله

خود خدمت وجان تا نتیجه صلاح الله که ام همه کس بس داد و رسید بجای درویش

نفس خود جهان دور در عالم بدنام و شهر معلوم جاه للاهر کار چنگ نمی شد

امینی نیست و فرمانی داشتیم که من نیست خاطر از راه بردیم اسم او از این بجای بود

حالا دین عزم مکمل است برای اصلاح کل عالم است مگر اما که این جمعیت

دیدنی خواهد بود مگر رحمت فرمایند و قرار بعض فرمایند تعیین الغدار

لا دخل است تا که در نظر رفت هست که سکام ادراک حضور بار در حال

اوراق و رودها تا آن که در آن عجز و احتیاج اضطرار از سکر دوم که حضور بود دست

از بس بیره زر الغلام بیچاره طلاقش مرهم برد ارسطو العاشق نام تا سیع بیگم

فرمودند که تا نشستند وجوه قسمت در اینجای اشتیاق دو امر در جنگ نمی گذرد

ما دلبر که نتیجه حالا نمیدانند هر روز نتیجه را خود بخانه جان منظور سید دل

بعض از عمر شغلش تیش هر از آن رفته و باز نشستی و حضور چهار ده ساله که دل عجیب خارش

لا به همه جا جلوه نشستند گلهای است الله قرار عزی عزی بالله الله که واگذاشت

در باب این کید امتحان در نظر این علم است و بس صلوات الله وسلامه علیه حالا لا

شب هر لحظه خبر بود رفت برای نشستند بر سر هم بار طعم و خوابی نشسته

۲ وجه این نتیجه خواهند گفت در من نخست چه خواهم گفت الا الله

باز سر ریانم با دیمی خاصی در روز محشر باشم بلی کافر دربار تقصیر شاه را هیچ

امروز تصور کن روز این بنده دران ورطه ها به چه حال است این بار که

آدم از طهران بسرعت رفت لاعلاج با چاپار حقیقت احوال را ارسال داشتن

حضرت هر لحظه اسم دیار الشهادت خوانم رسیدم مدد الهی از روح صفی

رسید سر نخ تهران تعجب که چه خود را خود عرض کنم والسلام

فدایت شوم رقیمه ۲ را زیارت کردم چشم و دلم روشن شد هر دو

وجد و سرور را استعانت مزاج ۲ حالی کردم الحمد لله تعالی خلاصه

نفع کرده از چشم صاحب اسامی ممنون که خوب متوجه شده از [illegible] خوش

نوشته بود الحمد لله احوال سرحت خوب شده از این رکاب [illegible] خانم

نوکر او

نزدیک بود از غصه هلاک شوم در این غربت و چند روز قبل نامه ای دیگر از اردو [illegible]

که دایم ذکر دل پریشان است لله الحمد خط مبارک ۲ و کاغذ جنابعالی رسیده بود که از زیارت

زیاد خلاص شده بودم از آن طرف [illegible] و التعریف دیگر بخشش [illegible] حضرت

نایب السلطنه روحی فداه عرض کنم که [illegible] بیار [illegible] داند

دعاگوی در نظر دارند [illegible] شده الحمد لله تعالی مبارک است [illegible] حضرت [illegible]

سجاده با لطف [illegible] فرستادم هر گاه الطاف شد [illegible] اختیار

با خود [illegible] حضرت [illegible] با احکام [illegible] الحمد لله [illegible] هر چه

باید خوب و مرغوب باشد [illegible]

بگیرم [illegible] کاغذ [illegible] رسید [illegible] چشم

خوب یادم هست چشم را روشن کرد جانم را کشت در آب جاری چشم دعاگو محمد

در کاغذ خواسته بودید نوشتم فرستادم از نور چشمی بلبلی و میوه‌های دل آزار نشسته‌ای

دیده‌ام حسن شادی منوشته بودید چون آمده شادی دل العالی فصلی عمر

زندگانی این سه لغت و دیگر که بیدادم در رفت با فراوان غوره

و آب غوره و مدارک رستان را بدانیم کربلائی قربان لول داد درسیح سالی

گذشت با لطفی محبوب در غصه آن گذرانیده است حکیم جان بر رنج

رنج غربت است و صاحبش رنج محرق و خانه اولاد و اجداد و جوال [illegible]

مدنی و مادری رنج سران است و صاحبش زهره و خوشحال این رنگ در نهایت

همه ضرب در بر بند و طرح دهر و خواهرم توئی و برادرم سر دوستی حال [illegible]

خیلی محجوبی بنده ندارد و حرم دلسرم هم لیلی و محمد که در پیش شاهزاده

ملک قاسم میرزا را نجات بسیار با او جامع آمده اسباب و مدارک

خود را گذا در لیوان گذاشته و قاطرها را برای دعای گلی [illegible]

حقیقت دارد با [illegible] شاهزاده حال این باره خواهد

غیر از آن وداع صبح در کاغذی که نوشته بودم [illegible] ملک جلال السلطان

در کاغذ محمدرضا مهر در اطراف نوشته بودید که [illegible]

حاجی [illegible] فرمان [illegible]

بدارید و حرف [illegible] که زنده فراموش کردند

نایب و نایب مرحمت [illegible] که رسیدند [illegible]

ولیعهد مرحوم مغفور رحمت ورت ۱۲ را این محول فرمود اما

باین طور مقالی بیهوده و بیجا در مشقهای بنده نگفته است

استغفرالله زنهار زنهار چه جای که

حرفی درانکه کرشمه دارد ولی نیه دار باشد نسبت آن و و دالکه

نویسی نه بر شهر شام است بلغیر چه زن بر مکیت سیف را

کور گفته من که در خانه ظل سلطان نشستم چرا هر پدر رخصه وجه

کیتچه حرف دروغ مینزند باور میکنی و از زدی آن کاغذ میدیی

نمی تقاضا نوشته طوری است محمدرضا میرزا چرا استمان آنجا

صبه قه جای آن رفتن بفرمه چرا هر چراق رستمان لعنتی کش

بد افتاد گفت درشتی و مهلکه صبه اسبکی و دالی صدا

زیرا که خدا ابدا این قدری هم از آن دم خود را که به دانیم

برادر نه عالم رو جهان و در ملفوفه مبارکه

عام سیما

مردم داشته بوده را اگر صلح با روس کنیم از همان اهالی و همان

قونسولها و همان دعاوی که در اول است سعی زیاد دارند و اگر جنگ کنیم

با همان معرکه و همان القوات و همان اوضاع است سعی زیاد

حیرتی داریم که با این همه خطرها راه بردیم و چگونه در کار این دولت

فخائیم نایب السلطنه روحی فداه مجلسی منعقد ساخت حضرات

فرنگیها را احضار است بهمین معنی از جانب خود صحبتی داشته جواب

کنند در رفع این حیرت شادی میشود دولت ایران جواب

قشون و توپخانه و تدارک که در میان ما اگر صلح نیز اگر

سواره و پیاده بی نظام باشد و اضطراب قشون حساب

معاهده

معاهدات در فلان جا و توپخانه نظام و گلوله بسته کلیه ربوط

و تکلیفات کمپنی در انبار موجود را بعضی قشون و استعداد

و تدارک مینمائیم با قشون ایران بی نظام و بی تدارک و سربازان

و توپخانه منضبط و قورخانه موجود مال است از روس هم سرباز شما

کمند اکسیر تقریبت تهیه با عثمانلو اتفاق با شما

اثر ندارد اگر با نظام استعداد ساختید روس شما را خواه

ساخت اکسیر خیر خواهد داد و عثمانلو در رفت شما را

حرف از خواهد شد در ضمن صلح روس شرط خواهد نمود اگر

روس با شما متعرض شود با سر دولت برهم زده باشد

در همان مجلس این سخن هم مذکور شد که در هیچ اسباب برای [illegible]

همچنانکه روس هنوز راضی است که شما از یکطرف [illegible]

و از طرف دیگر پاره عراق و آذربایجان را متصرف هستید

اگر از خرج اول احتیاط بکنید این نفع را در آخر خواهید

داشت که الآن و بالفعل کرده بودید عهدنامه از سلطانیه

سکینه خرجی است که باعث علاوه خواهد شد اگر ندهید

بدل مملکت خود را هم کردید اگر ندهید این سپاهی که دارید

مملکت خود را تباه خواهید کرد به مثل اشتباه اگر ایلچی

شما در پطرزبورغ است خرج این سپاه که خبر بما نرسید

تعهد

تکلیف سبک خواهد شد و فرنگ با این کمک دولت

با استعدادی که دارید مختلط تر از کل عالمند اما ضعیف هستید

با این فرصتی که در جنگ عثمانی همه ساله از نقیا تکلیف خواهید

کرد ما هم الآن نیز اصلاح [illegible] و سایر

بزرگان روسیه گفته است که هر گاه زود به تحصیل

و قبل از اینکه عثمانی خود جنگ بندی در پای تخت بکنند کار را

با فضل الله خوب خواهد گذشت و الا همین که صلح

فراغت هم رسانند با منعی هر گاه شما بشنوید شده

خبردار از این قضیه نمی شوید لامحاله با شما جنگ خواهد

امپراطور هم تصمیم همه روزه جهت شکر را به ما منظور خواهد داد در حالتی

در باب هیچ مرامی خبر نداده و اگر نباشد و اگر باشد

در شاهنشاه خبر نداده چون حالی را این مشهود شاهنشاه تسلط

نداشته و از عهده این غرض بر نیامده امپراطور در عالم

دوستی و برادری با همراهی پادشاه بی‌خبر دفترن و سپاهی

بفرستند و اهل طهران و بی اطاعت را تنبیه کنند و برادر

شاهنشاه ایران را مستقل سازد مگر در صورتی که مقصرین را

شاهنشاه بدهد از وقت دلیل خواهد بود که شاهنشاه خود خبر داشته

در حاجت با تیکه امپراطور را در مستقل ساختن نداد

باشی

که گذشتم تقریرات نایب شفیع چاپارست اما اعلیحضرت کبری

و جفری رفت و اصلاح لشکر نایب السلطنه دارید با نفعی

در میان بند و ساعی هستند و نفع را با کمال باید تا طوری

نمایند و واسطه شود و با ریشی دولت انگلیس نوشته

شود و این غرض به میان نیاید اما کیفیت وضع امد یا

امیرزاده اول شاهزاده محمد میرزا را نایب السلطنه بزرگ

بفرستیم که نفرستند متهم در رکاب بر دم بعد با ما ایلچی هستیم

ایلچی از جانب اعلیحضرت شاهنشاه به انگلیس بر بهی

وارد کاکتو به پطرزبورغ برود انشاءالله به کرم و اللهم

جناب صنیع الدوله اجل حسینی

میدانم در هنگام سپاه کشی پیش افتد در شیه اتفاق

آرام نخواهند گرفت که علف بلند شود و حاصل در راه و قوت

حرکت ایراد از رسید و طبیعه ها همین است که هر چه میرسیم

و بشنیدیم نرسیدیم ما کتاب خبر نگرفتیم اجا ایشان همین است

که در کاغذ اطراف خالی دیده اند که کار را ما هیچ را نشستیم

وقت گذشت و آسیاب نرسید و ما هنوز نشستیم لا اقل

با قشون و سپاه منتقل تا سرحد خراسان برویم نشسته ایم

حالا از قرار این کاغذها کار به جنگ رسیده دیروز عید

قرار

قرار نمیشد که بود که گذشت و از این قرار طول میکشد

به ضرر انگلیس است نتیجه این کاغذها بر ضد کمند صبر نشد در لیل

با کتاب خواهد رسید بر حالاها که گرانی در پیش است

به این کتاب به تعد قبل که کار ایران العیاذ بالله از کار گذشته

اگر شرکت های ایران خود به راه خواهد رسید به برو گرفت

فهمانید و کوچ به کوچ تشریف بیاورند و اگر صلاح را

در حرکت این بزرگی نمیدانند و با اینکه سلطنت

و جلال اقتدار این استعمال شکل نمیشود که در بین بزرگ اعراب

داد و دشمن بهتر گشتند و دستور العمل بفرستند

مالکه هرچه انها بشنوند از قبیل خبر میدهند و صلح

اضطراری را کنند باز هم صاحب اختیار بنده آب

همین قدر به گفتند ما زیاده ازین نتوانستیم

نام سعادت انتظام عالیجاه میرزا ابوالحسن خان بسفارت

دولت روس رفته بود مراجعت نموده وارد تفلیس شده است

و ایلچی معتبری از روسیه همراه آورده این روزها روانه

دار الخلافه خواهد شد و از راه جلفا عبور خواهد نمود

اساس و اسباب و جمعیت فراوانی همراه دارد که آن

سرا در عرض پیش از رفتن ها به فکر تدارک اینها باشند

و چون ایلچی

و چون ایلچی بلادی انطرف آمده است لازم است مهماندار و مصالحه را

بعمل آمده باید اوضاع این ولایت را از عمل منتظم و منسق نمایند

در جانب خود را بنمایند که از منزل سر راه تهران امده است

و از اینجا تا ارس فلات همه جا خاک فضل است باید ان برادر در

در هنگام ورود ایلچی وارد شده است اساسی بچینند و اسباب کاری

فراهم آرد و شرح جادی در قرب عوام و خواص بیندازد

دارد شمس و دشت هر کس از آن راه بگذرد از وضع

آنجا حیرت کند و هر مقدار کار روانه و اهتمام آن برادر

بیشتر از پیش در نظر مهد اثر والا جلوه کند و لایق فضل هم

بر سر راه عراق است هم سرحد طالش است هم همسایه اردبیل
و گیلان است هرگاه در انتخاب اسباب جهانگیری فراهم آید
مایه اعتضاد و استظهار سرحدداران اردبیل و گیلان خواهد شد
هم همه وقت تکاپوی دشمنی طالش خواهد داد هم از عهده
و مرور از آنجا رعب و هراس کلی در قلوب کفره خواهد داد
این صلح و سازش که حالا در میان ما و روس است از کجا که لابد الله
بپاید از اوضاع روزگار ریخته هم امروز بر هم نخورد
و احوال سپرده هم این سفر ایلچی اینها در بار خلاف سپرده
اگر در واگذاشتن ولایت منصوبه فی الجمله اهمالی کند
حضرت

غیرت سلطنت متحمل نشود و فوراً صلح و سازش که کرده‌ایم از سر
مبدل گردد و وظیفه امسال آن برادر که امروز ناظم ولایت
و همسایه چند سرحد مهم شده‌اید این است که در ایام فراغت
از فکر روزهای شداید و هنگام جنگ غافل نشوید پر بروز ندهید
و از برای ایذا و از کوان ارشاد پیاله تعصب هیچ خواسته نباشید
و این همه زحمت کشیده و خسارتها در ولایت رسیده
و سهو دولتی و سستی به وجه‌شان هم از عهده بود و بیش
ضرر این اعمال البته از نظر شما رفته است حالا باز هرگاه
خدا نخواسته چنین اتفاق افتد یا مددکاری که حقه شده امروز

معطی و مدامت جاهد شوق حصول ولایت است الحمد لله مردم کار

بسیار دارد و اکثر ایلات و سپاهی علم‌آشنا همه در آن

در تحصیل دولت و اسباب دارند و در بعضی و بیشه فرد کشی و فیلکی

عادت شکه لاله همیشه بنای شاگردی کی مردم آن را ترغیب و تشویق کند

و هر کس فراخور استطاعت خود برای کسب آن و سربرگ و باروطر

مکرر جسته جسته شغل آن در آنجا کی در فرق الله الله اولاد

استعداد هم خواهد رسانید ملاحظه همان استعداد حکمی

نکار سر صدات قریب اکثر ارسایید و دو فتی برای این کار بهر آن جماله

نیست از تمامی ولایت اهل باکمال از معارف و عام

و صغیر

و صغیر و کبیر فی ما بینهم در این کار رسانید مجتهدین و علما

و فضلا کلاه دامن همت بر کمر زده‌اند و مردم را ترغیب

و تشویق می‌نمایند روزهای جمعه در هر شهر و در هر ده و هر قصبه

بنای تعلیم و تعلم اندازی است و ملاها مباشر این کار شده

الحمد لله در ولایت علی ال اشتغال علما به سر آن خصوص در آن کشمیر رفیع

و اما سر مجمع اکبر داماد میر شریف و ملا عبدالکریم و علماء حرمین

شریف دارند و هر یک از ایشان در غیرت دیده‌اند

و جمیعت تحصیل علم و در طبقه علما شده برادر در ایشان

شد ما چند مدرک طالبان هم به یک ملک علماشیه و از هر ایشان

از اهم امور آنکه کمال اطلاع و دستی حاضر دارید و لازم است

و لازم است که هر چه برای رود بیند و بد در کار آن ملاحظات

صلاح داند در عالم ارادت یکجهتی و صلاح امری همی آید

هرگاه پیش آمد باشد حفظ آن ملاحظات چو وضع ممکن است

وا نماید صلاح امداد و مراعات با کاملتران شده و جمع حسن گاه

نه آنکه خواسته دشمن بر اسرار دولت باشد و مردم آنکار خواهیم

با کیا نیز هیچ جائی زند پر و بهتر از امتثال بیت ادوم

عامی باید دیگر همه اطراف کار را نکند شاهم بداران همه

گفتگوی اسرار از خصم همه را به تفصیل اعلام کا اسیر دیسطر مهر از کار آنکه دارایم

شاهزاده ما قبات شام قصد حکم آنست

درین ... و اخر عمر بیده ... گرفتار شدیم خود بخانه جانکاه

شایسته به ارائه ... راه ... ده به لعنه و خان غیر ... سیحه

بلند لغت همه علیهاشر را امیدانم و بد کار بهاشر را علاجه

مر بعنم و در این اندیشه و تدبیرم در باب تقصیر جرم دیگار

کیرم اما هر قدر بیشتر در خلاص مسعد شدم بر بسته شدیم

می افتم متفق بیشرم چو دل دهم معتقد بیشرم دیگر بار

مذخرف آن رشد چو دهان جانها است خیال شاه را

مبغلط به خود ساز و اصرار از دو زبان او در وظریف

وهمه فن حریف بقبول عرایضها وکان تمکن لنهایات

نیفت فیه سحرا و جیوب اثواب لها قد اطلعت شمائد را

نواب شاهزاده افخم اکرم طهماسب میرزا اعمه الله بهر یک

اثنا ارحمیه این باجرا اطلاع دارند و چند بیت هم در صدیت

سراسر سعادت این شور و صلوح چاکرانه عاجزانه

در دل بر فراق هم داور اطلاق دیم اذن و اجازت

بداوند ملاحظه رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را و عهد

در الاحین سر خسرو صحرا آرای جام و وزیر کرسی ارشت

هر چه عجز و صراحت منع و التماس گفته نوشتیم دیگر

اسفند

اسفند از العرض شد بر سانم حق سبقت کهم

مد نهایت در چشم و دل خود دی ارادت کانیم

مرحمت و رسیدن کتاب خاطر روشن

و کلش شده الا انتظار اشد من الموت رله ربایات

از هفتخوان رستم و اسفندیار مشکل تر تعلیم مشوق

چراکه آنها اسفندیار طول و تفصیل نداشت عمر ما را گذشته

و خبر عید رسانده از این سه چهار منزل نرسید چه طلسمی الست

رنگ شکسته شده چه بندی است که کاش باد

نقدا الخیر ان الله تعالی هرچه دیر آید درست آید

اگر العیاذ بالله ازین ارض حضار دلگران باشید اعتقادی

در شما داشتم و دارم تغییر نخواهد کرد و دامن همت بکمر زنید

دیگر خدمت به بندید و بالفعل بهر یک از آنکه کار کرده کنید

دست از اصلاح دانسته اقدام نمایند و صبر [illegible]

نوشته را در آنجا مهام [illegible] که نوشته [illegible]

[illegible] همراه [illegible] باو دارند ان شاء الله [illegible]

ناقص نخواهید داشت ظاهر [illegible] حرم است

اما در باطن [illegible] بسیار [illegible] است

از [illegible] بعضی سخنها شنیده ام [illegible]

ان شاء الله تعالی اینها را خوب بکار بدارید و ترویج [illegible]

والبته آدم عاقل پسر میرعبدالعظیم که فرستیده اید [illegible] جعفر خان

سرهنگ [illegible] باو برسد [illegible]

بیارد و عبدالرضا خان [illegible] دشمن [illegible] شمرده

البته البته این بهره را زود باو برسانید و [illegible]

زینت [illegible] فرستید و مهمات را رجوع [illegible] محمد [illegible]

صاحب صاحب [illegible]

جناب اقدس الهی وجود مسعود شما را [illegible]

عالم [illegible] و نعمت دریافت خدمت را که [illegible]

هر در دو مرهم هر زخم است و روزی کند عالیشان
میرزا محمد علی و آقا در ضمیمه کریمه وصل و فرمایشات سامی ادراک
گوشزد و هوش گردید هر چه از دلسوزی و غمخواری خود در حق
احباء و امرات مخلصان مرقوم داشته بودند کفی بالله
شهیدا که اعتقاد مخلص در این چند سال از بدیهیات
و این خود نخست خداوندی تربیت و آنکه در وط
و نصیحت مخلصان بهنام شده بود بدیهی است
در چون رشته اختیار مخلص به جان و دل را
از عهد ازل در روز اول به دست شما داده‌ام
لهذا این

لهذا این سؤال تکلیف ندارم و هر چه بفرمایید خواه مرغوب
و گوارا باشد یا شاق و ناگوار برای اطاعت و قبول حاضر و کرارا
نسبت عالیشان میرزا محمد علی از احوال و اوضاع مخلص در این
ایام اطلاع دارد هر چه دیده و فهمیده است البته در حضرت عالی
برنوشته عرض خواهد نمود الحمدلله علی کل حال هر از نقش بر آرد
زمانه رنجی تا جا که در این نسخه تقدیر یافت
فقیر و صاحب اختیار من جناب اقدس الهی
مرحمتها را با اندازه درد داده این رحمت را لهذا این همه
زخمهای ناسور مخلص در این شهر رسید اگر مرا حکیم

مراحم بی‌منتهای ذات نایب السلطنه روحی فداه دوام سایه‌اش [illegible]

و امیرزادگان و حالا فرد افراد امناها طوری اظهار لطف آنها بیش از [illegible]

و ترا او نعقد و [illegible] تا سینه [illegible] مبارک حالا که [illegible] شد

بر سر نداشتم بالفعل هم [illegible] زنده [illegible] جمعیت

این مرحمت [illegible] میکند [illegible] و این طور

که هم داشته است عذر [illegible] کرد [illegible] علاوه [illegible] هم

[illegible] درس [illegible] شد هم مقصد را این [illegible] دیگر

خود را در عهده لطف الصاحب و صاحب [illegible] سید [illegible]

خود درس [illegible] والسلام [illegible] فدایت شوم

ارادتمند

لذا از دیدن ملکان پناه و در منزل است و با حال شکست منزل

کوچ که ایم از بد طاقت ما تمام شده و حالا اول [illegible]

چرا که در پیش داریم خدا داند که مراجعت نمائیم

یا رب از شما را مهلت داده و سلامت چند که

باز چند دیدار شما را اگر خدا بخواهد [illegible]

ظاهر شد از طاعون اولاد و نفرات [illegible] برده که در صحرای

انگار [illegible] در قره داغ [illegible] چند [illegible]

و صاحب و اسحاق و ابوالحسن را و ابوالفتح را همه [illegible]

حفظ [illegible] انشاءالله [illegible] هستند

بیان درویشی الفقا لکنند مداخله که در اذربایجان را داشتند

در فراهان بخرند و بخرانند تا [illegible] قربانت بسم خاطر جان

پر بود زکاغذی که نوشتم به نور چشمی میرزا الهی خان دادم برای

ان خواهر مهربان فرستید بعضی موعظه و نصیحت در عالم دلگرمی

و غمخواری نوشته بودم انشاالله تعالی مقبول خاطر خواهر مهربان خواهد

شد قربان تو بروم والله بالله وقتی که این حرفها را نوشتم

اتش از چشم خودم در می آید لیکن چاره جز این بخاطرم نرسید

و هم از اخوت صلاح دانستم که نوشتم اینجا هم از نور چشمی میرزا

مرتضی خان و نواب شاهزاده رحمی [illegible] مرتضی قلی و نواب محمد حسن [illegible]

قرار ها دارد الحمدالله نور چشمی [illegible] شد برای [illegible] اسمعیل

نور چشمی رفتار خیلی بد [illegible] خاطر جان زمانه [illegible] زن زد [illegible]

با زدن [illegible] زن مطلب خان [illegible] حاجی محمد حسن بیک [illegible]

بسیار بسیار خوب به نظرمی آید که برای رفع [illegible] اشیا

همگی به آزار و اذیت منهم بسیار دلم میخواهد که یکبار دیگر

دیدار آن خواهر مهربان را ببینم اسمان بخواست و هیچ [illegible]

تهران آن وقتی که نواب شاهزاده به تبریز تشریف اوردند

نبود بخت و طالع من یار نشد و این نعمت ممکن نشد تا [illegible]

چه مقدر باشد تا [illegible] قربانت شوم جان را عرض کنم

من چون تو دلبری ندیدم   پروانه سر کار در حال رسید

که از ضعف پیری و پیاله کشی سرها و برف و سرما انتشید حیات

ید شکستم با خوشی و سال اصالة جاد را که از جرد ... فردا

از جا جستم و لب مبارک خود مثل اصحاب نشستم و الهام

احوال

که حال فاورد بر تحریر این عریضه جستم بر دل فتن سرداده

از آنکه جهان است و جابجا کم جود عالی جاه کسی ناپیدا نیست

چرا که از اهل سیف و طایفه سپاهی چنان کنفر در این است

اضطرابی هم باید با خبر باشد هر جا که من سر اکنم بعشر عام

و محترم خاص اینکه است و با حال ماهیچ آمده و شده می که از آنها

دروغ گفتم

دروغ شده و فرا دل که اشته فایده نداده و هر که صاحب اکار

باشد با چاره است که در این ایران جا لا الله همین طور باهم

باشد گر برای نرخ در برده باز آید با این لت در جنس سرل

قاتل

مجبور سر را که باید سپرد با به باطن اجداد امجاد

سادات فراب سم کار خانه سر را عسکری این قدر

جا داشته باشد که من بقناعت بگذرانم و از آمدو شد

مهمان عرض حال کنم و داد مهام مردان تا تند من از ادراک بیرون

رودم بهتر است چاره ای برای صلاح و مهمان سید است

انی جای من نمیشود لطمعی اینکه است سیدا نه چه در

که چه قدر لورت ضرور دارم جهت فراگرفتن ارکان عظام

سه یار ... مشغوف شدم الحمدلله که همه خبرها خوش بود

و تفصیل خدا اکار ... همه مرغوب است احیا ... دارم

... تازه بود خصوصاً امین ترکمان مرد ... دوم

و ذخیره بهادران عظیم ترکستان کم ... بشارت

... هر که این راهها را ندیده ... میکند

سه چهار منزل سهلست فرات ... بسیار

نه ولیعهد ایران ... این هفت منزل در این فصل

بدتر ... ابهات خصوصاً ... شاهزاده ایم

چه بیابانهای چه بیابانهای ساحل ولایت ترکمان بقیه تا شش نه

برف و گل و لای ... ارض و ... پایین بیرون ... و کوه

و ... و هر چه مصرف آن و حیوان ... همه دادم

قیاس کن که چه عالم بود در این ساعت و الکه ... خوشی

شبنه و خفقان قلب که در تربت عارض شده

و در راهها که غالب پیاله لبریز ... سبحان الله ...

زاده است روزگار ... شاهزاده جان

از احوال ... خبر ندارم آدم روانه کردم که خبر سلامتی شما برسد

حیات ... از زراعت ... خبر رسید در ...

عمارات اوجان صفا انجا گشته ها جوی شهر رسیده بسیار
سرشش بعهم حالا خاطر جمعی داد روانه ارکان جهانگیر
میرزا سعید و خسرو میرزا رسیدند بعد از آن حشمت و خشمی
بنت الحمد لله خاطر جمع شدم لیکن خط مبارک سرکار [illegible]
گفتم بنویسند [illegible] چشم من محتاج [illegible]
قربان سرت شوم است و خاطر قابلیت [illegible]
و دل [illegible] ها شد [illegible] خواستم [illegible] در [illegible]
بعید [illegible] در [illegible] بعهم خاطر [illegible] در اوجان [illegible]
[illegible] که [illegible] خواسته بعد احمد [illegible]

نوشتم [illegible] نمایند چاپارخانه نشوند که هر کس
میرسید [illegible] این سرا [illegible] الله [illegible] صدهزار [illegible]
جای چادرها را قرق کنند گفتم [illegible] میدانند
[illegible] را خراب کرده اند عمارت را از [illegible]
کنند که احتمال دارد این [illegible] در خدمت نایب السلطنه
ان شاء الله [illegible] عرض دیگر اینکه نواب جهانگیر میرزا [illegible]
[illegible] اوجان را قرق [illegible] صاحب [illegible] نایب السلطنه [illegible]
اگر [illegible] تشریف بیاورند [illegible] جمع کنند [illegible] مردم گرسنه
[illegible] فارسی [illegible] بحرانی

را مه گر شمشیر بر فرقم زنی از این چراه و ریگی مرا آزار

شامی منزه سم بشر ۳ عین کوشش است خدا بهر کرار ... گردید

عین بهشت من است شیخ کمر بهر باخرین روزگار است

میکشد انگشتر بر دست سیمین ساعدی آرد در و ...

لاشک بهتر از درد دل است آرزوی رسیدن ... ۳۰

در دل من صد هزار چندان بود لیکن گمان عمر رفت ... لاارد

سیم است هنوز از صد مه از ورکه از نایند ...

بر تنام ... زخمی جان بود و در شهر خدمت شیخ بود ...

... روز بروز ... ضعیف ...

حالا امید دارم که شنبه و هر وقت در خدمت سرکار برسم ...

دارم که چاق و سلامتم رنجوری همه در دوری است و بس

الحمد لله که تا ده سال عمر کنم خدمت ... کنم نه خانم حالا ...

... شاه قابل دست ... زکر بلا و خراسان رفتم بشوم

شاهی من غریب یاد زنگلاها است شاهزاده جان ... خبرشی

من ... محض جان است ... دیگر ... ود ... استهلال است

تاریخ ... از دست الله تعالی خراب میشود تمام شد

صاحب ... است انه ... بر ... سجاده جلالت

و اقبال ... شنبه ... عالیجاه میرزا ... است ...

که سان سرداران لشکر را به چند دسته ارک آتهار در کله

و مراجب انها را رسانه و در حقیقه این خدمت را انشا

مکمل فرموده اند و به صاحب مهمان خود این قیمت

واهمای فرمایه مخلص مرحمه باید و شاید بقضای خاطر نوشته و میرزا رضا

که بلوم نواب اشرف والا فرمایش که گشادادند آن

که شاخه ارادتهای محرم و امرای محترم سرکار اشرف هستند

دار سالگی شنیده و نهادی بصحبت هست و حق آن خدمت را عالی

حسن [illegible] در این سیاه و اصرار دارد که ملک ارعید سعید

سفری کنند و بفضل و جناب [illegible] اضرابی به سیم برند

دهارد

و مرادات که از دو قسم زراعت بهره سازند و لامسی که در دهات

از آنکه حرکت کنند سرداران نخوانی هم هم سفر نشنند ارکنج

ابروانی تنها کار رسانی بکنند خوئی و نخوانی اوا الجمع است

دقیقه ۲ نامه و موعد نزدیک شده لهذا میرزا رضا را

اسمعیل فرستاده و تعریف فرموده که انها اصل مطلب را

در جزو بند بسم حدود انید و قرار احضار از اصل مطلب

منظور و الا فرمایش عالی سرهنگ را احضار کنند و سرداران

از آنکه چراغ را در آن چراغ [illegible] دیده میرزا حبیب

کار سازی نمایند که میرزا رضا در حضور عالی

و همچنین سرداران دیگران را باز در حضور عالی آن دو

و قبض رسید که بمهر سرهنگ ... و در وسط آن و سرباز نگیرم
همراه سرباز رضا بیگ فرستید و خود بیرون تصدیق ... که در خود
امر آنها مخصوص به بنده حقیقی مرحوم دارید و از همان قرار معمول شود
صاحب مشفق مهربانا نواب نایب السلطنه روحی فداه همراه
که از شما بهتر و بزرگتر و آگاه تر در آن سرحد نداریم دیگر
از این عهده بر می‌شود ... داریم که بیشتر از عهده [illegible]
و خبر باید بر سر دشمن بتازیم و او را از فضل و عنایت حضرت
الله از استعداد ... بیندازیم هر طور بخاطر شما برسد
است الله ... اول حوت ... موعد این کار ... سرباز
لشکر را ساخته و پرداخته ... حکم

بی بهانه و عذر روانه اردو شد و کسی هم نفهمید چه فکر دارد
در نظر است ... مقرب الخاقان معتمد الدوله
چند بیت عریضه می‌نویسی از دلسوزی و ...
بعد از این ... از کار این ... خبر ...
که اینجا حرفی که خدا و پیغمبر خوشنود شود و خیر دولت شاه
در آن باشد نزنی ... حالا هم ...
بخدا اگر این طورها را در خواب میدیدم هرگز باور
هرگز باور نمی‌کردم این کار ... انصاف بده
مملکتی تنها میان چند شهر خراب باز ...
و طعن و ضرب ... چه کنم اگر تلافی ...

سیصد بنده از سر برف کمر بسته که او را احضار کنند

جواب داد که کارم را تمام نکرده‌ام تاب ندارم بار شاه

خود با به نیستم و اگر کار نکشم هر عرضی کنم نکند شرمنده در جواب

میکردم محض در شتام شاه با بخورد شکر است خدا خود

بیمارش را نام که آورده در صد هزار مرتبه لا اکثر از آنها

بصیر باید اما همین حد رسته عادارم که این نمیسم قدر اهل

داری از او بفهاد هر حال است الله تکلیف کنیم از این بنگ

برای هم اگر حضرات الحمد استه از پیش برفت گذشته دیدیم

چه بهتر اگر نبودم چه بهتر که خوش نشسته به صورت

از این طور زنده اگر حالا داریم خلاص نشویم و الله که

رادش

ریس آنقدر هم فاهر و قرمیت ادمهم شهرت

میبه هند کیفر الکار بقاعده و زدنیه نمود و اسباب کار رفت

بر بید چاره انها بفضل الله صعوبت نداد و بار سال

کم آمده که تقصیر را نالی کشند از الله و قبه در روز

قضای استدالله سردار قزل باش جنگ امیر خان الله

بشهادت رسیده قزل باشیه کست انها خبر شده

نالیسته نبیدانم گرم تدارک چه شده از این طور شده

باز بهتر نمیدانم از تقصیر را کردن خود نگیرم دامن

باعث است که این قدر بی احتساب شده ایم

که اگر صلح بردیم به کاغذ جهان عالی مهر میزرا

۱۱۱

ابو الحسن خان را خسته نمیدانند و اگر به جنگ روم

آنقدر عرض حال معتبر نیست [illegible] در سحر اهم در دو [illegible]

بر بند و لعنت را امچی ساعت خواسته مرحمت شود

عدای حال چون اعتماد صدق و خلوص صداقانه دارد

درد خلا بمردم این روزگار نداده به جواب این جمله را

رود تر راست و پاک [illegible] به نمیدانیم [illegible]

با جنگ این دشمن را از ما میخواهند یا نه و اگر از ما

میخواهند این کار هم بعضی ها چندان سینه

میفرمایند [illegible] [illegible] این [illegible]

[illegible] سیف الملک میرزا [illegible] میرزا [illegible]

که میرزا [illegible]

که میرزا تقی حسب الامر ماجرا نوشته بود که تفرقه حال

نوشته [illegible] هر چه در چرخ [illegible] امیر [illegible] فرزند [illegible]

از راه محبت پدر و فرزندی و مهربانی است [illegible]

در چند سال این قصه ها [illegible] ما نمیدانیم [illegible] از اینها

برای چه خدمت شایسته دارند البته در نظرها فرزند [illegible]

در [illegible] بسیار رفت به همین طور حرف [illegible]

میرزا شفیع [illegible] دیگر [illegible] عالی [illegible]

از [illegible] میرزا احمد [illegible] دارم [illegible] اگر

بنحوی [illegible] نوشتیم چون بعضی [illegible] سینه

در [illegible] عدل [illegible] [illegible]

در سه ۳ معرفه بعد یک هر یک اولیای حرکت مرقوم داشته ام

سرآدا اینهمه در حرف رقیمه است بدستی حضرت [illegible]

دار الخلافه برد هواها حمله کنی اگر از تو بهتری نگاهداشتیم اورا

اورا این سفر سفر نیست دلم اوقات خود را صرف می رفت

اینکه در حضرت داری من و همه ذره ذره که از ایشان امیر را [illegible]

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ فریاد

محرومی دیدار دلم هیچ شاهزاده جانان منم که امروز

ما هم نقطه بود کارم از بالای هفتم آسمان طبقه هفتم [illegible]

بر همه کس مندی فیض و شرف می کشد خدا بر اینکه

الحمد که این زنده‌ام از آن جسم [illegible] صاحب [illegible]

مرا را نون

هنوز شربه از بودن است کاش پیش ازو [illegible]

بسکال میرفتم این منم بر سر خاک تو در خاکم

بر سر بعضی فقرات در کاغذ علی اصغر نوشته بود

دیدم خدا آنها را عمر بدهد این بچه ها خیر عظیم [illegible]

دارند اگر زنده ماندم و بهار است الله تعالی امر [illegible]

خواهش آن هم رفع اینهمه حرفها بفضل خدا

میشود اگر مردم دنیا هم عذر با پیر [illegible]

که خاک شده خدا شاهزاده اعظم محمد میرزا را که [illegible]

بلا است [illegible] وصیت [illegible]

فارغ نیستیم و از خرمش قلبی او نسبت به مادرها و خواهرها

و برادرهای جلیل و همشیره و نوکرها بسیار راضی

و امیدوارم و دایم در تحت قبهٔ امام علیه السلام

دعا بکنیم و جز درگاه این دعای راه بجائی نبرم دنیا

من تمام شده است اگر وصیت نمود بجا آورد مرا بلند شدم

زنده بودیم فرمان میروم هزار بار شکر خدا کنم در باج

قناعت خواهید کرد گرچه مکرر است و تاریک

بر دیده روشنت شنیدم اولاً امیدم این است اجل

من نخواهد بود باشد چرا که هر قدر بخورد دال اقتدار است

است (۱)

پس بیش از این در بحر و بر عالم داشتم ممکن نخواهد شد

و هر قدر بغربت باشم با ایام سابق در مرازی گذرانید است

خواهد بود مرگ به از ذلت است ثانیاً هر گاه بمیرم

مانند ابر زردی خاطر این است که انشاء الله در عقبات

عرش درجات شما در باشم و بعد از شما که دو شش سال

در فکر آخرت باشم از این دنیا که آخر شدن است

مگر در آن ارض کشتی شهادت خلاص شوم قاتلانش را هر اده جان

دیدن شما ز رشتی سایر شهرها معمول جبر کشش بودم

هر دم در پهلوی خیمه را غافل امیدم دیدم همچنان بود

که میرم و زنده شوم نمیدانم بچه زبان عرض کنم که برابر شد

در این منزل او جان بر من چو گذشت خصوص صدای توپ

روز طوفان دیشب آخر شب از جهت باد و باران هم

دیدم و شاه ز لطف ندارید مرگ را بچشم خود دیدم خدا

مرا بی شاهزاده مگذار در خصم عمرم جان [illegible] همه فدای سرکار

شاهزاده باشد وقت راه افتادن حضرت مجتهد رفته بودم

برگشتم شاه رفته بود به خدمت رسیدم بسیار بسیار غمناک

شدم و غصه خوردم ان شاء الله تعالی با آقا شاهزاده باشند

و دیگر [illegible] و سلامتی [illegible] را [illegible] لطف را [illegible] خدمت فرستادم [illegible]

به جان و دل خود را عرض جان فدای اقدس شوم جانم سخت بی قرار [illegible]

دلم در خدمت شاه رفته بود در این اردو [illegible] جان فدا [illegible]

بدستم نیامد بیرون رفتن آنکه شاه از طهران [illegible]

عرض جان فدای فرستادم [illegible] فراق سخت است

باد و باران [illegible] دلم در قید

تنهایی [illegible] در قفس [illegible] بهاران [illegible]

آن برادر عمر بسیار طول کشید [illegible] دارم که با همه [illegible]

و عادت این همه صبر و طاقت از کجا بهم رسید [illegible]

هر کس رود [illegible] شاه [illegible]

امام ۸م علیه الصلوة والسلام مشرف شوید و کیفیت حالات

خواب و آرام ندارم در خصوص آنچه لازمهٔ اطوار امورات فرقه

واجب التعظیم سلطان [illegible] حمزه و شاهزاده عبدالعظیم

مشرف شوم حالها بر گردد زرتشی که گاه گاه

نامهٔ [illegible] برادر مهربرورم محبت گستر نواب

شاهزاده محمد میرزا پنجشنبه هشتم شهر حال روانه شاه

نایب السلطنه روحی فداه تا اواخر ابنیه روانه خراسان شد

می‌سپارند و معاملات دفترخانه دارند و همه برجا

نامهٔ عالیجاه میرزا احمد بشارت تا حضرت است

فرمایی

فرموده‌ای آنچه خواهش دارد میرزا محمد علی [illegible] روزی را

نادیده طاعت و انبان کرامت ازار داری امیراهیم

میرزا امیر سالها نامه بحر آرزی خواهد فقط صبح سر رشته

مدالله میرزا اسمعیل مشتاق ابراهیم کتندم ابراهیم شیرازی را

ندانسته حال که من ایشان بودم که بچه زر درد کار بود شاید

بروم میرزا امیری شاهان اسبابهای سفر و قفس صبح تعمیر اند

که ضدانحرافشته کارها فاسد می‌شود مرد روز دهم

نامه را در خبر هر روزی هزار سال کار میرزا اسمعیل ایراهیم

شمار اکنه اقسم سید بسم نفوذ کار اکناهیم

به سند بدهند شش هزار تومان نقد و ده هزار خروار غله که به عسکر ما جزو

معین کرده‌ایم مالیات و متعهد جواب هر دیه و هر محال و مشخص

باشد و هر چه زیاده از این مبلغ و مقدار فرض نمایی که در حالک لشکر

شکار امیرزاده حلال است برادر من هر چه خواهد ترا

رفع ضرر من بر سالار دیر است چرا که امروز در هم

مختاج مشغول رفتن هستم و دیگر از این و اعتماد کنم نمی‌دانم

بسیار سعی کنم بدو برای شما باید اسم نشد و یکجا

ضرر اشعار از من کمتر دیده‌اید قربانت هستم من بهر صورت

شما است راضی هستم و در عالم هیچ چیز صحرا هم

مگر سواری و درویشی و خرابی و خوشی گذرانید شما حالا که با باغ آسمان و سفر زمان

چادر زده به قدم شما بر سر و چشم من است چادر بر او هم اشغال

هان تکیه کنید شما در صحرا بزنند فردا در خدمت شما خواهم بود

نایب السلطنه روحی فداه هیچ سخن ندارند خاطر جمع باشید

من خصم انشاءالله فردا بار رومی لیکن شما هم البته به جای درگاه آن

استقرار شان می‌آیند دیدن کفر ماشید اگر نایب السلطنه

روحی فداه هیچ سخن ندارند خاطر جمع باشید خصم حکم فرمود

به برگردید من انشاءالله جواب عرض نمی‌کنم والله تا عالم

دام نایب السلطنه روحی فداه که تشریف آوردند همه

ابو شیبهای خوش شد فرح له کاهه شاهنشاه فرح نمود ارسد بلیه

چشم ببایست ها دل ز غم آزاد شد در باب دل بیع در عمارت

از جان بر او نوشته بوده فرمانت شهم و الله به که حالا صلح سلامت و گذشته

در صحرا دکه بالا مرد شعر شنیده میکند که عاجز شده ایم

با زن و بچه چه رسد الله تعالی برآورد حالا اگر صلاح باشد سلطنت به پیشواز

روحی فدات این است که هم اسباب صلح در میان گذارید

هم از جهت تهیه جنگ غافل نشوند اسباب صلح در میان اهلیت

ره هر چه زود تر آید بهتر است چرا که العقرب در ماه شوال

از نفلیر حرکت میکند اگر ایلچی از قرار نرسد معطل حرکت

و معطل

و معطل ایلچی عبث است مشو که ضرر انجام نشود

قبل از آنکه ایلچی بمقصد برسد مصالحه در دو سه روز گذرد

اما هرگاه در ماه شوال به عقرب رسد به عقرب نمی توان

ایلچی بزرگ محترم را مانع شود الوقت بسم بگذار بحکام

نماند انشاءالله تعالی العقرب را امان قبلی به کار اسباب

جنگ فراهم کردن فرش است و سپاه

در این سرحد که الحال اگر ضرر انجام است کار صلح تمام شد

دست برداری دست بکار دارم ملک گرفتن هیچ

منتظر الذنب شنیدم فتح و شکست در دست خدا است تعالی

دم وقت شکست سپاه ایران رسید از این یکه بود

در سر از رفت بدارک کار را نکرده همکه با ضبط از رسید

خواستند دست و پا بر بندند بدارک بیکس بالام

بی هیچ بی مهندس نقش است با سپاهی از این همه راد اود

از عهده بر نیایم الحال وقت قیمت در این کار بر

نباید در حین بنشانید والسلام همشیره جان بهارا

کاغذ ها رسید از نیامدن صادق اوقاتم بهم خیلی بود

از خبر شنیدن حمای طفلها اوقاتم خیلی تر تلخ تر شد

ملکه خانم شاه شهر خدا امر افغان کوچک بی بی او جان کلد لنسد

ددر

و در دانها نصیب خصم شود عالم و دنیا از بشنیدن

این خبر در چشم من تیره و تار است احمد بیگ را مشغول

فرستادم رسم نفعی نفعه عنه آن که کرد چشم نزد کمال

ببستند نفعی رسانه که خاطر جمع شد در اثبات دو هفته بود

آدم باید محکم دار و عبث نگاه دار باشد هر گاه صدای

نخواسته اینطور راه از پیش برفت و کارها کار نرسید

از عبث نوع ظلم است و احسان رشید ارد

برای خرج و کدران خطاان نوشته بعد خان کفر اصلح

رزاق است که ملک بر کرانه عبث نیست از این

سپاه ایران برایم و خرج است نگاه ارد

و دشمن دار بهم ندارید [illegible] خرج حقان است و حقانی بسیار

پارسال مدیون و مقروض شده بود و دایم در مرارت و خجالت [illegible] بسر برد

و تعجب باشید که امسال از این فرصت مغتنم چه [illegible] بسم الله [illegible] الرحمن

پس فرد اعلی [illegible] و صد هزار کار [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]

از سال اول روانه خواهم کرد [illegible] گذشتن [illegible]

ثانی عرصه داشته بود [illegible] در [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] سپاه و [illegible] غله را [illegible] محل [illegible]

در [illegible] سبب [illegible] شهر [illegible] بود و [illegible]

در این زمانه [illegible] چهارشنبه و چهارم [illegible]

دل [illegible] خدمت مغتنم [illegible]

[illegible] که [illegible] غلام [illegible] در خدمت [illegible]

[illegible] از عهده برآید [illegible] و ضعیف الحال [illegible]

[illegible] در اوضاع او [illegible] است [illegible] خدمت این است [illegible]

[illegible] را [illegible] خدمت [illegible] فضائل [illegible]

[illegible] حالا در خدمت [illegible] است [illegible]

[illegible] برای خرج [illegible] ان شاء الله تعالی از [illegible]

داشت [illegible] در تحصیل [illegible] است و [illegible]

در [illegible] خرج و [illegible]

[illegible] تحصیل این اجمال موقوف [illegible] است و [illegible]

قربانت شوم از احوال جناب حاجی ملا رضا علی شاه سلمه کمال [illegible]

و پرسیدن که هر وقت هر قدر بتوانید یاد و احوالپرسی رسانید ان شاء الله حاجات

در دنیا و آخرت عرض شما برسد با میرزا زاده عرض مرا ابلاغ نمایند

سلام شما را رسانیدم ایشان هم و الحمد لله خوش هستند [illegible] شما را

زحمت کشی دارم است [illegible] و [illegible] را آب و [illegible]

و الله [illegible] به زودی [illegible] از میرزا طور را از اصلان [illegible]

محمد میرزا علی سلمه و میرزا نصرالله که [illegible] آنکه

امیرزاده التزام بکند که هزار دو هزار ضایع شود رحم شود که نکند به آرام

بیاید به تعجیل در راه تمام همه شمشیرهای ارمغان و اسباب جنس میرزا [illegible]

به امیر [illegible] ادم [illegible] بسته و [illegible] محمد میرزا [illegible] و السلام

برادر ملا

برادر با جان برابرم دیدن خط آن بلطف با جان برابر به

آرام دل و راحت جان گردید مرحمت شاهنشاه روحی فداه را به

معتمد الدوله حیات تازه بخشید شکر این نعمت را نمیدانم

با کدام زبان میتوان کرد حالا که این مرحمت را فرمودید اگر

رای مبارک بر این منحصر قرار گیرد یا دیگری از اخوان و فرزندان

مأمور فرمایند هر چه بشود ان شاء الله تعالی بر وفق خیر و صلاح دین

و دولت خواهد بود چرا که برای خدمت این سفر و ماندن اینجا

فی الحقیقه دو نفر ضرور بود و هر یک از این دو کار را که من بخود

منحصر میشوم لامحاله یکی دیگر زمین میماند و مایه گرانی [illegible]

همیشه حال بحمدالله المتعال رفع نگرانی و دلواپسی شد
اکمال نعمت و اسماع مرحمت آنست که معتمدالدوله
زود روانه فرمایند اقلاً تا آخر ماه بمن برسد او که آمد از تفصیلات
رای همایون آگاهی کامل دارد آنچه در دولتخواهی بخاطر من میرسد هم را او
خواهد شد و از میانه آنچه او استخراج نمود مصلحت دانست
همه را معمول خواهم داشت دیگر البته او را با اذن و اختیار
کلی روانه خواهند فرمود که بعد از ورود او دیگر حالت معطلی نماند
اگر من بفیض هستم فوراً پیاده بروم اگر امیر نظام باید فرستاد او بروند
ورود و اگر خود با من آمدنی شود باید همراه بروم الغرض منتظرم
همه این است

که تا هنوز امپراطور از پطربورغ بیرون نرفته آدمی از جانب
شاهنشاه باید برود هرگاه خبر مأموریت معتمدالدوله نرسیده بود
من خود در روز دهم رفتنی بودم که عزم رحیلم مدلل شد با قامت
دیگر این مرحمت و بذل اینکه معتمدالدوله را مأمور فرموده‌اید
و دو سه روز اینجا در تبریز خواهم ماند و تا آخر ماه از خاک [illegible] بیرون نمیروم
از دلارس نمیگذرم چشم براه و منتظرم که این مرحمت را فرموده طوری
بفرستید که عایق کار نشود در هر برسد هرگاه ماه رمضان بتفلیس برسیم
آخر شوال و اول ذیقعده به پطربورغ خواهم رسید و در وجه خوب
اتفاق نمی افتد که اینکه یقیناً سه ماه بهار را امپراطور در پطربورغ نخواهد ماند

و بد طوری است که در مال برو او شویم خواه من خودم یا هر که اسم جاری
شاهنشاه با او باشد و دویم اینکه در رفتن از اینجا مستلزم دیر گشتن
از آنجا است و حالیکه یا نرسید گرمی محال است عبور کنیم تا بهار
که بمانیم هم مبتذل خواهیم شد من یا دیگری هر که از جانب شاه برود شنیده
قائم مقام   اوست یا که چه باید کرد کنیم والسلام   شاهزاده جان قربانت شوم
نوکر خواسته بودید اول خودم اگر بیکاره ندانید و قبول کنید شاه بیا یرید کاظم
نوکری شما فخر بس است و با کمال شوق و ذوق و سر افرازی
خدمت میکنم الا الحمد قدری اخلال در کار او تا حال نکرده است من
با چه حرف نزدم که چون بس بقاعده تنگا شاید مبارک شما را خوش نیاید

ثالثاً محمد ولی و محمد خان هر دو حاضرند هر یک را بخواهید بجان منت دارم
کربلائی قربان خدمت سرکار را باید بکند محمد ولی را اگر قبول فرمایید
آقا علی پدرش هم دائم قائم شما خواهد بود و مختصر است وضع بخودم
و مجلس ندارد و شاهمیرزا اینقدر ربط ادب نیست که دست شما را
بلکه حضور مبارک ببرد و من خودش را ندیدم برادرانش را دیدم
بسیار بسیار خوب محجوب پسرها هستند فقط در جائی هر قدر شما حواله
بکنید نظر چه میل بکنند جان میسپارند خدا دولت نایب السلطنه را حفظ فرماید
را که بکند که در بند وضع ظاهری از این علامی شدید من هستم قربانت شوم
من حالا با وجان میبردم اگر سگ زیاد ندارم را بردم رضای فرمائید

از والا که شاهزاده نایب السلطنه بازگشته عزلت جای بهار و دور از دار السلطنه
بره و اکثر این بیت بدیع حالی گفته که من اورا دست کسر کرده در سفر گفته ام
حاکم باشد باین جهت باخبر بسیار بهمین اسحق بی القابی کرده لا ما دار السلطنه
شاهد است که من زبان فتحعلیخان قاجار شعر را گفتم اسم بعضی محمود دام الله

خدایا راست گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان — بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند و میوهای قند داش و دو هرهای افسرده و آتش
نشانه است که حضرات هارلکه است ای عرب بی اندازه چو بخورد

و اختر فراغ اگر ده من کجا بخوابد بدستی میکند خلاف باور و دروغ
که قدری چوب را دیده و در قوروق بیابانی چوبدار اول لکه و دندان عهد
شعر
که تیمارش میکنند میزند — ای کلمن بار خار جورت — اول پای
باغبان رفت — زنهار نخبکه شیخ الاسلام تبریز رفته
صلاح مسلمین را در استسلام دید با امروز در عهد جهانشاهی
و مظفری که سلاطین صفوی چه پادشاهی و کریمخانی چه در حکومت
دنیا و احمد خانی هرگز علمای تبریز باین عزت و احترام و مطاعیت
و اعتبار ریاست داشته اند و در این عهد از دولت ما دعای ما
که علم کبریا و اوج سها افراشته اند نه زان هیچ این است

که امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ملک خود را

بی محافظ خارجی با عقبات اهل تبریز که گذشته از شهرهای غربت

گشته آماج تیر گشته اند و دکاکین بازار را بسته اند و بسته حمزه

و داغ ملت برده و شهرت این حرکت را بر ریح در ملک

روس و صفحات داغستان همیولت و دیگران در ملک

روم داده اند رئیس اهل تبریز نفیسه اگر فتحعلیخان عرضه

داشت و کدخدایان آدم بودند ما ارسکنه مشهدی سرهنگ مهدی بیک

آدم پهلوی آنهاست قباح عمر علم چه جرئت و قدرت

داشت که مرتکب این حرکات شود فرضا اگر حضرات

از

از آتش و بلوی سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است که از زندریا

ورزهم ملائی سیر نمی شوند کتاب جهاد گذاشته شد و نوبت خاصه

با ثبات رسید قیل و قال مدرسه حالا بس است آنچه نیز

خدمت معشوق می کشید اگر صد و یک آنچه بالاهای صلاح

صرف جهاد زدند بالاهای سلاح صرف جهاد شده که کافر تمام

که مجاهدین لازم میشد باری امروز این سفر جمعه و پنجشنبه را وقف

اعیان شهر و کدخدایان محلات و نجبای نامی و رؤسای عامه

کشید و نعره زرق و حیدر را چیدند و سکنه قلب و دغل را

نشناسید که صورت همه صاف و بیغش باشد

نمر

این اخبار که موجب آتش شد تا حال هرچه ازین ورق

خوانده‌ایم مقصود و بهبودی حاصل نشد بلکه اینها که مشغول ارتجاع

نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه‌اند با آلات من غیر ربط

لکن بر حلیه و طرح نو در انداخته‌اند با اهل آن شهر معاشر و مربوط

شده دعوی صحبت نمایند انتخاب کنید و هزار و یک آنچه

صرف انطباعیه شده مصروف آنها دارید و یک

انجماعت را بیند الله مشتبه به رجال ملک محرم

باشند به اذیت و آزار نه رحالت و اقتدار

علاء میرزا مهدی در حقیقت یکی از اعیان این دولت

و مکارم حضرت

و مکارم حضرت ایشان رفع با آن داد و سند مدار دولت گیتی

و جان عدل در هوای رضای ایشان و لا تنسی الحوال بد اعدیت

و آرایش نافع سرایه دهد البحر اجاج لا جهه هم اسم انهاب محمد الکریم

نیست بد انش از انها ... خدمت لا انها با لا زبونش با ها

محالست با اظهار ارادتش در تحقیق در حقیقه با انشا و مکارم مجالس آن

و با الطاف و مکارم با موانس که جز از طبع عهده بر ... درجه ارجمند

هر اربه بعد تعمیر در دار الاصحاب ... قصص و کمال از طالب نامه مشتهر

جناب حاجی قاضی مشتی علی عبدالرزاق ادیب کامل دار السلطنه

بر کار و قلم جز ادراک ... معاش ... والسلام

که بوده چه است و هر قدر برای اصلاحات بگویند بیش برند سکونه

شیلی یا بوی پرچورلم دو که اف گاه و خوب و قربان اقتدارهای ادبی

و یا درهای فرنگ روند تا آن علم و فضل داشته که جواب یادی بلند

تا این عبرت و جمعیت دارند و شبلی اقتدارهای روم در سنجه ولاکله استه دا

را امام و شکوه شدند و چون امحا کایه یا بعضی زور روی بار رانده اند حفظ ملک

و چه است دین خوشحال نخواسته اند تا اهالی قوی که نتیجه دلی شکست اید شعر ابروز

اینجا ارزوی تساوی عمالی بار شده بسر از این تفضلات گشته تقارجاع

و تقار و لواع را اعتبار و دارند باری حالا که باین تذکرت دلادر و دلبر

و صناعت گرز و تمشیر بد قدم رخته باشند و باغی نتیجه گشته رقم سادات الان

با افتخار تا حال دارا است و تا در هر باب مختار و دلار   برادرم گرارادی

(و بعد)

تا این عالم انس حاصل شده محصول و زحمت از دنیا بقلم سبح صعوبت دادا ثبت

انس بی سبب است که حال کشور او انوار گشته و نتیجه آنکه مرح در د بعقارات

با صیف انس تساوی روزی که اینها از این قسم وحاجی حاجی محمد حسن با آن احمد دیگر

ر عشق و با حالا با بعضی از تعارف باغ و بستان برزده و هجوار رفاقی عند

و حاجی سرا دی با این حرص و محبت گرامی در سرا احمد گرگی در عرض بسا بعضی نقل نشو

و ما به تعجب و حسرت بیدار و وداع قطعات گشته ریخواهید دید اینها تک

صدور این رسالی و چه حال مرحوم هم که کم زکواتی حیات و حصول از روح و کلام

گرم و چه کافی اقیها فا این هر گرم در تمشیر سید بپردازد و تشستند و در قول و در ه

و شده اند و قصر و مصر و از یله و سریر و خورش و سر پردارم دارت

العباد البررم یخلق مثلها فی البلاد هم سخن و الم الکه دایم هر کس

سوختن نامیکرد کاش بر آید بالعقبی در میان جاده و کنار سنگهای

جا لقوی را و جان احوال بنده را در حال نوشتن این کاغذ [illegible]

میکرد کو سیح باین خوشکل دیده شده است معهذا باین [illegible]

بحمد الله الحال عزیز جوهرت بسیار بسیار دلم میخواهد که یک بار [illegible]

و دلم [illegible] دلم [illegible] اما انکه محکم [illegible] گفته است

گر عره [illegible] ذکرنا [illegible] تمنی [illegible]

دایر پر زور هوا سرد و صحرا بر برف و برد و مقصود از این [illegible]

دلتنگی اجر دلتنگی

دانستن و چیز نوشتن و کاغذ بان عزیز نوشتن این بود که کاغذ محبت [illegible]

به یوسف خان نوشته ام بخوانید فرد حالش را خوب [illegible]

ادمش را بسیار بسیار خوب راه انداز [illegible] اما قلم را که دست گرفتم مطلب

از یاد رفت و صبر و طاقت بر یاد ماری همین قدر که اظهار کنم [illegible]

کافی باشد انشاالله تعالی فرجک را حب الخواهش روانه کرده باشید

بسیار بسیار خوب باشی [illegible] کاغذ

بسیار بسیار خوب [illegible] جوهرت [illegible] کرده ام

که بگوید اگر من رفتم اخوی را العم البدل این جا [illegible] از کارش [illegible]

کار و بارش را به تدبیر [illegible] و تو را به ایک کلمه و السلام [illegible]

صاحبا نه ملکا هم نه جز آن که ترا مدحت از وصف برون است

چه جای لعب است دستخط شریف در زمانی که قلعه یاغی گرفته شده بود

و مال سرکشان کلاً به تاراج قشون رفته رسید جای ها در زیارت

خالی بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر دین بلی نشتر

شکر خدا الحمد که امر در جامع حسنات دنیا و آخرت

سلامه و خیر الدنیا و الآخره ما شئتم و بس یا رب از این کار

لیکن بچه طالع زادم همه حسنات یکطرف و صحبتها ما هم

یکطرف که روح است و روح از مهاجرت بود

مانند حسین مذبوح با قوم مع الغریب نوحه‌گر صدا

آه از محرک سلیم

آه از محرک سلیم و لحن بلای این تصنیف چه از سیخواسش کل و ما داد

اینها یادهای زمان جاهلیت است که بعضی احرص بر جمع دنیا شده

از صبح دیروز شیخ لعنه الله افراد و بهتان اما امروز که روز کار پر است

نعمت و اثر از خاطر آن اشغال بنده نه بار داد و از اینست تصور و سهل بار

چیرفت کارهای درست است و دیگر در تو لای قوچان حضرت ولیعهد

جوان سعیدی ای محبت از جوانان چه خلفی شادی فتح ترحش بنده را امالله

حمیده رقص می‌آورد بچاپار کل صورت جمع ریخته جل سر اللهی عز شانه الله

عجب حالی است پنج شش هزار مرد درون دولت دولة همه شیعی با خبر از

پنج شش هزار تا صبح مجارب بوده انضمام سابق قرآن الهی و در طرق

و گاه که مجلس اتفاق افتاده به سیر اخلاص شده و خلاصه‌ها به سر بنده با خواجه شده

و خواجه با بنده می‌گفتم که از بارک‌الله شنیده‌ام که می‌گفتم راجع آخر کشیده بر جبین

بارک‌الله بنده با سالک این ارادت قرابت معنی ظاهر بود که مجالس با صحبت بی‌عدد از

در سبح فن استاد شیوه جاده که شاعر سلاله‌اش به طبع سلیم والذات موزون باشد

و هر گاه در مراتب شاعری پایه ادب و رسیده که از ایه شعر و استادان علیه

برسند و شنیدن شاه اوسه [illegible] خیالات می‌نماید گفت با این در توحید [illegible] تماند

هر چند شعر و شعر با فن خیال فرق دارد اما با رجوع و جولان با فن از روی حق و اتفاق

بهر در بیان محبت اوصاف دقایق تسبیح جز با کمال گشته رنجها به رکود در مدتی عمر

نحو و زبع و عروض در مش دیده و تاریخ [illegible] نکشیده [illegible] حالم مردی

دار حق

دریچه حق چه شنیده الوان و انواع از آن که در نظمی می‌نماید که دقایق و حیات را

خوب شیدایم   جناب ستوده آداب جاوی الفروع والاصول

جامع المعقول والمنقول وحید العصر فرید الدهر آقا علی سلمه الله تعالی در ظاهر

و در باطن در درویشی دو دهه در بوستان به راه معنی آقا علی نعمت است [illegible] قدر از

مدانید دیگر از الدرارید   ای منعمان که پیش با رید این شکر چرا [illegible]

قوم مولوی در وادی [illegible] که نامده آماده و نعمت موجود کتاب [illegible] آتش [illegible]

رب وجه انهار [illegible] قدر از آنها [illegible] بلاد [illegible] خواهش اصل [illegible]

کرده و عدس و قوم خوانند لاجرم نوبت تغیر تعریف رسید در شرف [illegible]

تبدل کردید در صورت قدر صحبت [illegible] جناب آقا علی را خوب یاد دا[illegible]

دیگر باید کرد آماده مصاحبت آقا عمو [illegible] شده و قرار شبانه عذاب النار

تا هر لحظه جان فدای تو کنم و [illegible] در دیدار بدل

و جان می رسد چه او را دو [illegible] جان می سر [illegible] شود

کاغذ را تا آخر که خواندم خوشحال شدم آخر کاغذ که رسید هوش [illegible]

دو قرارم نماند از بس [illegible] راحتی [illegible] و جان می آید کاش برادرم

خود بیاید چه شد [illegible] عمر حیات تازه بهم رساندم فرموده بود

غرض شبها [illegible] سیر دیدم حالت اینکه ما را خادمان حرم بیجا نه

بروید [illegible] هر وقت انهار [illegible] و آدم [illegible]

تصدق [illegible] امیرزاده [illegible]

خوش [illegible]

خوب شد حضرت سلیم لطف را که فرموده بودند که [illegible] بنده آرم تعجب [illegible]

که بدر [illegible] چه حالا رساله است دیگر [illegible] خبر و میرزا را فرموده بودید

چه اول دیدم او را [illegible] برادرم از او خجالت دارم [illegible] داد

دولت با حاجی [illegible] از او [illegible] دادم [illegible]

ادبش داده است [illegible] با دلم ام امید دارم چه [illegible] کار

او را روز روز بهتر و خوب کند [illegible] چه [illegible] باشد [illegible] محمد

موجود است و حاضر از حال [illegible] این جانب [illegible] است [illegible]

[illegible] احوال لطف خود را [illegible] خاطر [illegible]

[illegible]

بار بخشم جان در حال ما انگریس در خواست ما ان راحت رسید [illegible]

نصرت [illegible] امیرزاده خسرو میرزا است که عازم سرحد اکراد است

و در باب [illegible] صحت شما را انشاء الله تعالی به لحن خوش خواهد گفت

شعر
معه فافز فوزاً عظیما   ای پیک نامه بر که خبر چه می‌بری بدوست

یالیت اگر کار تو من نمودمی رسیدی   آمیز رقعه وعده فرجه

که خانه و باغچه و حمام و بالاخانه ها را بچشم مبارک خود تماشا کنید

شعر
و وصف العیش عمن لم یذقه   لطف العیش باشد   و ما بین حب الدیار

شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا یعنی الغائب تماما [illegible]

باب العیاله فریدون میرزا مشغول شیخ در اهر گاه است

ما و [illegible]

کاغذی [illegible] شعر [illegible] نوشتم که [illegible] بنقش را که خواهد رسید [illegible]

بر خدا [illegible] است [illegible] پس از [illegible] که در [illegible]

[illegible] است [illegible] خاطر [illegible] که [illegible] جان [illegible]

نخواهم [illegible] باشد [illegible] رفت و آمد [illegible]

نجابت [illegible] کار [illegible] سلام [illegible] ادب [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] کار اندرون و بیرون [illegible] کرده ام [illegible]

[illegible] کار دارم که [illegible] نامه دادم [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] جان [illegible] نخواهم [illegible]

و زن بزرگ [illegible] است [illegible] و [illegible]

دیروز پست باشد تاریخ فرستاده بودید ذیحجه [illegible] نوشته بودید بجا بود و حرف الف تاریخ

ولیعهد بسیار بسیار بچه خوب و مرغوب بودند رحلت ایشان دیگر حال ندارم حالا

اینجاها بچه باشد باری از اینجا [illegible] و نهایت ممنون شدم ولیعهد را حب الوجه

۲ برای حسن فرستادم قربانت شوم اگر زنده بوده ظاهری و باطنی ندارم دنیا

و عقبی باشد ذات السلطنه روحی فداه [illegible] که [illegible] خدا [illegible]

و لطف و محبت [illegible] گرم شد خوب بود [illegible] سلام

ماه الله

فدایت شوم [illegible] نوشته [illegible] کار تاریخ

۱۹ دی [illegible] زیارت شد و امید [illegible] الطاف کامله [illegible] زیارت

الحمد لله امروز که روز [illegible] امیرزاده [illegible]

بسیار بسیار خوب

بسیار بسیار خوب خوش شدم و کامران [illegible] و برادر [illegible]

[illegible] خود کامران شدم حضرت اقدس

[illegible] از [illegible] قدوم [illegible] حال [illegible] و [illegible] امیدوارم [illegible]

العزیز [illegible] مرحوم [illegible] ولیعهد [illegible] روحی [illegible]

[illegible] و کامران [illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible] که [illegible]

[illegible] روحی فداه [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible] کار

ذی لطف خوبتر که لطیف است و در لطف و تقصیر کار سامان ارزانیست

که در گوارا اجرا است و قراب تم دستور العمل و رسم سهو خواسته بود

تا را الله برون قلمی را برون حضرت رسید از کتاب اقدس معصومی تحت خود گوید

که همه جا حضرت که لازم شده شد محمد الله خود رسم هر کار بهتر از همه کس تعجیل دارد

جا از قدیمی هم در حضرت هستم سر ال بر کار در حاجت هم من بر عرض دارد

در ارک یا شهر محاربه تا گاه اینجا و گاه انجا و الحمد حالا در قدم راق تازه

۲۰۲ حضرت لسانم حال و هم امده دست فدای بر دیوان خانه

سر و روز صاحب رسید تا را الله مبارک شد بلا بنی دو لحجی عقد وزیر

سر و روز سخن الله علی ارا انگشت رسید باز از حسن هم صاحب اگر کاغذ

که خط شما این بر سید صد کرور قیمتش کم است هر گاه ملک شد آدم شاید

و شما مرا یاد نفرمودید با آنکه در خیال گرفتارم که از آن احوال قلم مدام جواب نامه

نوشته ام سیر پیرم با کرمان در دو آدم با دریا حج اراده است که ارشم

رجب روز در آن ار ار دیل باشم دیگه حالیجه را این کاغذ چهار الی

ردیف را الی و رقم و لیس و تحریر کشیده ام و همه را اخبار رسید ایم با روزی دو

با نایب السلطنه خورد در صحرا که لطف امده عمری با حضور رسیده بود از حد کلام

که در دوری او را الیس بد به دعا مستجاب شد الحمدلله مبارک حاجی شد روزی

حاکم بر حضور فرستند در درس گفت طوری شدت گفت که حالا چهار روز است

بدر خانه رفته ایم و کارها دارم هر از حال بعد فدای بیش از اول حالی ... الحق

۲ جمادی سنه

قائم مقام

و این نوبت مقطعه از خط مبارک را در منزل قم و بی یاره رقم

که دیگر هم امروز مصحوب غلامان [illegible] رسید و از زیارت هر دو و آ

فخر و شرف بلا ابتهاجی شد در کار اقدس اعلی اعلی و در این باب معروض ولله

و ارند لعلی که هرانه آزاد که کلاه خواهد کلاهی ضیف الدوله در ق تا حال لالی

اطلاع حضور حسابات کارهای برکار را فرموده ابد و هر دم توضیحی با رحمت الهی حافظ مبارک

هلوان نیسایند و این جا از فدوی جمع را در سلک هواخواهان شمارد و هر باره

حافظی و روایت رحمتی میرسد با به فخر و شرف خود رسانده و از درود رسیده

که این را [illegible] نعمت اسنان [illegible] سعادت تأمین شرف نعمت هم داده

در جهان تحریر [illegible] حاصل شود بارب این آرزو [illegible] حسن است با جولانه ولله

دار بهار طور

در بهر رهدار آسوده خاطر باشند و نجوی که بندگان خداوندگاری ضیف الدوله

مرقوم داشته بودند معمول فرمایند در تعجیل سفر دارالخلافه بفضل خدا [illegible] مبارک

مبطرحه الان که [illegible] ولا العماد [illegible] منتظر امد هم [illegible] کردم

در کار ضیف الدوله [illegible] که در حرکت دالاه بر کار [illegible] لله الحمد

و این نوبت دستخط مبارک روشنی بخش دیده و دل گردید و

امیرزادگان عظام کار از جهاد شرف را رونق [illegible] داد [illegible] غلامان

که در این بار [illegible] اول و تمام آن سال که روشن در [illegible]

طهران [illegible] الوقت که [illegible] دارالسرور آمد مطمح منصور [illegible]

و این اوقات که [illegible] آمده دارالخلافه شده دولت [illegible]

و بسعادت امری که حلاوت [illegible] منتظر می آید

حاصل گردید از حد اعلی خوانان است که عالم حسن الوجوه و توفیق ...
که از عهده رفع حجاب برآید تفصیل این اجمال را خوب ... الله العزیز
همیشه ... سرکار که صاحبه ... این آراست ... در مجلس حضور ...
حالی ... کامل عظمت ... جمال ... کار انجم ... اعظم
صف الدوله العلیه ... عرض ... در درگاه ... گردید ...
است ... [illegible] ... دارم ...
رونق المحافل ... [illegible] ... ، ... این ... است
این ... عاشق ... و ... این ...
که ... رحمه الله ... خداوند ... شمار

...

رحمن ... باشد ... سید ... تفصیل ... ممالک
... حافظه ... بسیار ... افغان ... انداز
... که ... و ... درباره ...
... است ... حاتم ... کرده ...
... آفرین ... رضوان ...
... در عهده ... حال
باشد چرا که ... المتصور ... ، ... باشد
... عالم را ... دولت ... الدوله ... عرض ...
... که حال ... مجلس ... الملک ...

دیگر آنکه چون عرض کرده اند حالا وقت است که تا بها در خبر درستی [illegible] نظر باشد

با دستور العمل ارشاد رسیده بود از کابل اولاد [illegible] سردار [illegible] پیاده ها

هر که باشند [illegible] رفت [illegible] نظر باشد مطلع [illegible]

[illegible] باشد [illegible] روح [illegible] کار [illegible] ایستاده اند

دیگر [illegible] باشند [illegible] نظر باشد [illegible] استعمال [illegible]

هر چه [illegible] نظر باشد [illegible] محبت [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] کار [illegible] رسیده [illegible] حال [illegible]

[illegible] سال [illegible]

حالا وقت

حالا وقت اینکه هر جا که صحیح روش نیک باید درخت پوشیده در جلو باشند

دیوار و قلعه در پیش قلعه جات سردار باشد که عمده و ضابطه از دو باب [illegible]

راه [illegible] دریای [illegible] سرکار [illegible] چند نفر

[illegible] علم [illegible] فرمایند [illegible]

بحمد الله [illegible] حالات [illegible] دلالت [illegible]

توپ [illegible] توپ پیاده [illegible]

[illegible] نور محمد خان [illegible] توپ

چهار پوند [illegible] توپ [illegible] هر جا [illegible]

با خود [illegible] آرام [illegible]

دو اردو هم که محال است بسر بردیم [illegible] نوراد و براق [illegible] رقعه [illegible] را

فرستادم مطلب رسیدن بسیار بسیار باعث حیرت است از هر جهت [illegible] باشد

همراه [illegible] بسیار [illegible] غلام [illegible] همراه [illegible] آورد

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] شاه روح العالمین فداه [illegible]

بسیار [illegible] غلام [illegible]

[illegible] آصف الدوله [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه روح العالمین فداه [illegible] آورده بودند [illegible]

آصف الدوله حالی [illegible] از خوشحالی است [illegible] غلام

[illegible] شاه روح العالمین فداه [illegible]

[illegible] سرکار مبارک میمون [illegible]

رقعه [illegible] احوال [illegible] آصف الدوله مرقوم [illegible]

[illegible] رکاب [illegible]

کم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بدیهیست که آصف الدوله لازم میداند و رای مبارک شاه را در این باقیه

مختصر قرار بدهد مسعود خسرو میرزا ابداً از فرستادن به ولایات و لشکر

دارالشعار کند الفرزند در انتشار این امور از جمله ماجات فرمایند و ازین حال

در باب آن جمله و حال آنچه با درایش مستطاب در اصلاح فرمایند الفرزند مرقوم

و راهی داشت که از ادراک رسانیدن بایستی چرا که او چندین سال در ملک

هر گاه چیز خلاف در لشکر روی دهد بلافاصله بی تحصیل ازاد و تدارک شده نگاه دارند

که هر گاه ایراد حرف در امور حالات و بدهای دولت قاهره الان میرسد

این رقعه را باید رقعی عریضه داشت نامه باید نام الفرزند اعلام مخصوص به جهت تحریر

در خصوص امیر نظام حرف زده تا اطلاع او هم الله از خاطر الفرزند برساند

محرر شد

مجمل شد که دستور العمل ما و دهان یک کلمه که از آن صلاح امیر نظام

بیرون رفته و بحث کسی را چرا او بپذیرد و هر چه بصواب دید او کند و کسی راه

بحث را الفرزند نداشته باشد و در این باب الحال مرقوم بدیهیات با محمود میرزا

اشاره کرده اند و آنچه را عاقل و فرمان روایان ممالک ایران بفهمند و هر جهت

رسیده و صلاح خود را نگه دارد و رونق صواب باشد در باب انجام خدمات افزون گردد

با تعلیل نامه هم بیرون است چرا که تکلیف از امر و فرمان وجه داد و سرکار العلیه

نموده که به درس انها این الفرزند بر بده مراد ولایات مرز و حلال و دوق

و اعتماد داشت با اطلاع خود و خود پسندی در اراده و رای خود است لازم که خصوص

در امر ارادی جهت بسیار نوشتم قرار بدهد از جمله لازم خسرو میرزا را ملازم الله

رفیق وجه بر ذمه که عریضه الفرزند در جمیع جاها که کرامی توشته وجه محفوظ و معظم

رفتن آن فرزند را که جناب اشرف با [illegible] موافق مصلحت دانسته

نمی دارد کمال خوب است هیچ مقصود و مطلوب اما چون روزی که آن فرزند

به برف با ملازمان به تفلیس روانه فرموده ام و حالا برف [illegible] لطف [illegible]

لهذا بالفعل انصراف رفتن آن فرزند نوعی [illegible] برای [illegible] قاهره از ملازمات بعده

خواهد بود بهتر است که آن فرزند چندان [illegible] توقف بکند که قائم مقام را اما [illegible]

[illegible] آن فرزند [illegible] آن فرزند و همراهان او را دیده و هر نوع ملاحظه لازم

بدهد بعضی روانه نماید که در ولایات غربت در خانه [illegible] اعظم [illegible]

نباشد اما از [illegible] آن فرزند [illegible] لا محبت [illegible] داده است که بعد از دو [illegible]

از تفلیس [illegible] انشاءالله [illegible] نخواهند شد که قائم مقام با تدارکات لازمه برسد و حرکت

[illegible] آن فرزند برسد در این صورت چاره جز این نیست که [illegible] با همه [illegible]

بصواب دید جناب اشرف با [illegible] آن فرزند [illegible] هم در [illegible]

[illegible]

بس [illegible] جناب [illegible] الله [illegible] هر گاه [illegible] صلاح دانسته

آن فرزند [illegible] [illegible] قائم مقام [illegible] تفلیس برسد [illegible]

در حال [illegible] آن فرزند [illegible] هر گاه [illegible] توقف را

صلاح ندانند و تعجیل [illegible] اظهار کرده [illegible] آن فرزند را

بدهد معلوم است که [illegible] خواهم [illegible] که با آن فرزند [illegible] باشد

[illegible] که بعد از [illegible] توجه [illegible] اعظم

بعضی [illegible] که در تفلیس [illegible] جناب اشرف [illegible]

که [illegible] هر گاه قائم مقام

[illegible] خواهم فرستاد [illegible] عراف آن فرزند [illegible] رسید [illegible]

و [illegible] هم [illegible] قائم مقام [illegible]

هر گاه [illegible] جناب [illegible] خواهیده [illegible]

دستی سیاحت شمیم با ساتحرم محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه و بارواح

مرحوم قائم مقام که دیشب با طلوع آفتاب با میرزا اسمعیل منشی و خلیفه گریه ام دیگر

کرده ام و بعد از آن محمد علیخان و محمد ابراهیم خان و میرزا باقر حکیم و احکام نایب السلطنه را

انداخته ام یادی کرده بعد قضیه رسید برای اسبابه جمعه بود دلام عاشورا برای نسبته

حمام رفتم برای رسیدم قدری خواندم نایب السلطنه خواست عصر که بیرون رفت

سیف الملوک میرزا کاره داشت هم از قضیه رفتم برای بازار و عصر خلاص شده جا ادم

شام حمام بودم بیرون رفتم در اطاق میرزا محمد بودم چای خوردم بعد از جای خودم و گفتم امروز

کارها برای نفقه و جواب بیدار دم و خلیفه را آورد در جواب کاغذهای مردم را نوشتم

بازهم طهماسب میرزا که دیشب پیاده بود چند نامه کاری داشت با خط اسکه

سید ابراهیم راضی شدند الهی هم نقد خودم هوا را جلاس میرزا در قسم نایب السلطنه و دیروز

شام را ندیده ام این قضیه است تا نوشته بعد بهرا ابوالفتح را بیرون فرستاده دارای

مراللّه وردوه

مراللّه وروده بیوند انصاف به بعد هم وقت شاعر عرض کردم و تعلیق کردم

که یک دیگرهای میرزا آقا به عبدالله المه بفرستند انهار را بیرون کنند محمد ابراهیم الکریمه

دلش را نوشته بعد اما باید قبل از آنکه آتش با ابولبید ادم بیرون بود هم در کار حسین میرزا

که انها جاری بیرونها دعا یا اطاقهای ساباط کنند هر کسی که بخشد در رسانایب السلطنه

روحی قضیه که ایرج میرزا رسید اسم کند که اید بخشید راضی شده ام با کاه سه ماه دارد ساخته

با ابراهیم دیگر از بعد از است که سه دختر است و سفر در نشون المراج بسته

ده که اند از اده و کار قضیه دیر در جایی بودم آب داده ام و دیروز شب در کار وقت

خودم عادل شده ام نوشتم دو کاری در دنباله از بعد به وقت دیر در خط ده ساز رسم

نقیب نشسته ام هم بعد از آن رفته ام یادگاری حسن میرزا نامه به دو صد دلار از اینکه

در وجای خودم کس نیست پیش دولت میرزا سید اعلا حضرت که معطل این کاغذ نویسی شده ام

لاکار روز دیگر هم تعطیل چیزی را قشلاق بود ماه محرم شروع و خط بنویسد

در فراری سره غلام صادر شده بود ماه مهار ارباح اهل زر نشت فرمانی سقفاه
باین غلام فرحه بود دید که فوق قابلیت و استعداد بود و جز نصف وجهت عالم
شمول والا بهیچ چیز دیگر محصول نمیتوانذ داشت تصدق شوم غلام و
حضرت ولیعهد روحی فداه چه تفاوت والله بحمد الله قالب کینه ایک
روح تا جناب حق سبحانه و تعالی سایه افتاب جهرا ابر سر پر و چهره
عالم پاینده بدلله ولیعهد دولته لطفه ازاین طرف بفرق مبارک عوالد
که چه چندان مبالغه تا کسه ار مبین و توجه و عهد و تلطف خو بسته
بوجود مسعود شاءالله و نجک این رشته چه ساله چنین ارحسا
اما این بار اگر غلام قدری جرات کنم عرضه خواهم داشت که این صدق
و ارادت شاه و مهر و محبت ولیعهد روحی فداه اهل عهد ذهنی جابرآسه
تحقیق خارجی لازم دلله عالیجناب آخوند ملا علیه العزیز را بسیار خوب براه انداحسته
بود دید و ردها و مقالات او خیلی خیلی بکار رکه آقا لام وزیر بغداد
و پادشاهی پاسان والی کردستان را که ار ممالک لعبه درگاه
ولیعهد سی آمدند و بحکم محکم شاهنشاه روح العالمین فداه بود اگر
قدری ملتفت میشدند بهتر بود و از رو و خورد نرکان نهایت رضامندی
ازشاءالله امید لطلم بار که ایلچی روس ازانجا که رد هر بار که حال ایس

بابار

باچاپاران اینها باید طور خوشی با اینها سلوک فرمایند و ادام و زیر را
مخصوصا احکام معاودت یکنوع دلجوئی فرمایید که کاغذ لد
باینجا برسد اظهار پرستی کجا شده است ارسکدل
متر سکی در دل تو نیست سابق عرضه داشته بودم
که مقرب الحضرة العلیه محمد قاسم خان اینجا ارسال بفرستید با تفصیل
خدا از نظور که دلخواه تمیج است این کار بکذرد دولت بحمدالله تعالی
رفتار شاهمه مرضی خاطر مبارک ولیعهد باشد
قربان خدمت فدای خطبت جیران بروی پا است و در دولت است
که از حضوری ابن جان شیرین دارم لکاکاغذات که بیست ماخوشنهار

عالم بر من خوش میگذرد دل درد و اسهالی در این سفر بسیار بمن رسید

و درد سینه هم علاوه شده قلیان را ترک کردم چند روزیست ترک کردم

خدا دولت شاهنشاه را زیاد کند نمیتوانم بنویسم که شاهنشاه

این ها را چه قدر مرحمت کرده است والله عاجزم از شرح و وصفش

هرگز هیچ آقایی هیچ نوکری را اینطور سلوک و شفقت نفرموده است همه روزه

نظر تنگی چشم زده ناخوش شدم شاهنشاه پرستاری زیاد کرد

مرحمتها کرد خلعتهای نیز در تبریز نوازشهای دیدم رضامندی

از خدمت در حضرت خوش شما بلکه تاج الدوله و ضیاء السلطنه

و فخر الدوله جدا جدا و شاهزاده‌ها که بیرون بودند از خدمت جناب

بیرون

بیرون توجه و التفات نموده تلفی است بنا بر الحمد لله

از هر جهت خوش گذشت که هیچ سفری این خوشی نگذشته بود ب

چشم شما که اگر در این سفر میبودید میگفتید قائم مقام حفظ

کرده است نایب السلطنه را ابر خدا را شکر که نایب السلطنه

با التفات کردم بسیار بسیار رضامندی میفرمایند از آنجهت که عرض کردم

تا این سفر تمام شد امروز فردا بیرون شوم بالاتر از همه مرحمتهای شاهنشاه

در باب امر این بود که با بانگ بلند در ملاء عام اظهار شفقت و مرحمت

نسبت بشما فرمودند صد تحسین و آفرین گفتند بطوری که هیچکس را قبل

نفرموده‌اند که چرا تقصیر را که هیچ نمی‌ارزم فرمودند اگر بسیار عزیز اینجا

بیش از خواهر نایب السلطنه بپای خواهر رسید الانه دلکش شد

فلانی خانه میکذاری بدلیل و هیچ کدام از طرف شوهر رو سفید تر

و زنان دور از تر از او نیستند چرا که بعد از شوهر هیچ کس غم دولت [داغ]

شاه را نخورد و دلگیر دولت شاهزاده فرموده انجه تنم قایم مقام

میکند و من شهرای سرداران با هم بنشیند چرا که از آنها کمتر و در زمره [پهلوان]

و از این باب در انقطاع دیده ام الغرض انقدر اظهار

مرحمت فرموده که من از خجالت آب شده ام و از انطرف عرض کرده

که تو خودت را همه روزه هم جنس با بزرگان ما کرده ای که از ان تعدی بزرگ باب

السلطنه بر سایر شاهزادهها ترجیح دارد خواهرش هم باید بر دیگران [دیگران]

تفاوت دارد

تفاوت دارد بار تعریف از شاه فرمود که عاقله و کامله کوند جوان

و جای بزرگی است اسم او را اناث تخفیف و عرضه داشت حرف صحبت

و اختلاط و بازی نخواست بلکه بعد از ذکر حال که بزرگ و بیرون در [احوال]

الحق خیلی کار کرد و ما را معتقد ساخت بسیار اعتماد و عقیده داد

بهم رسانیدم شفقت ما او نه است که بیش از این تعجیل یک هزار

شد بسیار میخواهم به بینمش فرمان تو کدام عرایضه شاه را خدمت

بنظر مبارک شاه رسانیدم جواب گرفته نگاه داشته همه خلعت

داده نامه های او نوشته فرستادم و عده فرموده حضور مبارک

حضرت شاهزادهها الان باز هم برای شاه طهران هستند.

که همه شمایل مبارک شاهنشاه در نظر نما باشد والسلام

ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یا لیت اگر بجای تو من بودمی رسول

را این صدر رساده چه میبرم که جانب تبریز روانه است و آرزو ندارم

جز اینکه بار دیگر دیدار شما را ببینم بعز حضور دیرین و سیلانی و خوشنود

ان شاء الله تعالی یارب این آرزوی مرا چه خوش است تو بدین

آرزو مرا برسان قاصد شما رسید اما بنده اطلاع ... رسید از تقدیر

از شما راضی بندم و دعا کردم که حد با این م ... ت چرا که ... نیز چه صادر میشد

... سید و دل آسایی مرا بخواهید که تا وضع حمل شد فور اخبر سلامتی بنده را

... رسانید ... خودم را از غصه اذن فهم و قرار دارم

بکلی قطع شده است دایم چشمم لا دکوش بر در هستم حالات القدس الهی

وجود شما را همیشه سلامت دارد و درباره شاهنشاه را در نظر کم گواه امید دارم

هیچ که در پی خوشنودی من هستید خدا ایتعالی اسباب خوشنودی شما را فراهم

آورد هر چند کاغذ شما که تعریف دختر نامه بخیا آمده را نوشته بود به

وقتی بمن رسید که حبیب روز قبل از این خبر فوت او رسید بعد از ...

شاد شدید ... و دیده و قبول داده ... قاصد شما که ... ارسال ...

خاطر جمع باشم انقدر ممنون شدم که تمام اجزاء ...

صلوات الله علیهم اجمعین ...

زمن کاری که کار ... بجا باید ... کار ... بجا باید

دو مهمانی که از تهران آمده بودند متفق اللفظ گفتند که خانه آنجا بعد از صلح [illegible]

[illegible] و چند لن باتوان بیچاره که تقریر حرف زدن را ندارد

بار دیگر

و من چون از اینجا که دارد تبریز شده ام حالا هیچ کاغذ [illegible] خط او [illegible]

ندیده ام و کاغذها که خواهر [illegible] و آنجا [illegible] علیخان

نوشته بود [illegible] بهانه [illegible] داریم و گر درست [illegible] روز

باشد [illegible] خواهم [illegible] خواهم هر دو [illegible] بروم یا بنشینم [illegible]

همه [illegible] در برابر چشم [illegible] از [illegible] و [illegible]

و [illegible] نمی‌گذارم که [illegible] آن [illegible] صد [illegible]

ضبط خود [illegible] بی اختیارم محبت اولاد [illegible]

که از [illegible]

که گذشته [illegible] است که [illegible] ببینم و از آن جا که [illegible]

امیدوارم خبر سلامتی و کاغذ خط [illegible] ان شاء الله تعالی زود [illegible]

[illegible] مینویسم و [illegible] شاد [illegible] م

تصدق شوم حالا [illegible] اور [illegible] از آنجا که

خوب [illegible] داده [illegible] است [illegible] که راه

و [illegible] را [illegible] که [illegible] خوب [illegible]

دو هزار [illegible] باشد [illegible] موجود [illegible] است

پاشا [illegible] داخل قلعه [illegible] و واجب عرض کنم [illegible] کرده

که از قول [illegible] و الله عرض کنم [illegible] امروز

عصر این خبر رسیده است که [illegible] برای او مجلس [illegible]
وارم که بتفویج اذن داده و مرلین مصمم و عازم و در تدارک است
باحضر باشید بد میران این است که ادم و قرق و [illegible] از جانب والا
بنجوان بروند و میرزا امیور کیرا احضار فرمائید و عباس [illegible]
و دیده باشند که حضرت و میرزا رفت [illegible] تعجب در این کار را [illegible] والا درم
[illegible] اگر نواب والا اصلاح دانند رقم امیور کیرا [illegible] تا
فوراً هم عباس را بعد از سوار شدن حضرت و میرزا از باغ [illegible]
روانه نمایم ساعت [illegible] است همان است که از شهر حرکت
شد برای نواب نایب السلطنه روحی فداه [illegible]
نعیین شده

نعیین شده باشد امر امر والا است والسلام
فدایت شوم ده تبول و مهمان محترم ولایت را [illegible] که دعوا
[illegible] مردم هر کس درخواه [illegible] گناه [illegible] شود [illegible] است [illegible] تسلط
شد بالمره با مردم محترم [illegible] انجام هر روز [illegible] مسکن [illegible]
و [illegible] آمده اند صاحب [illegible] و مبلغی وجه منافع که در تبول داشتند
قبول [illegible] تحقیق شان [illegible] اختیار [illegible] عیب را [illegible] دارم [illegible]
[illegible] هر کس ملک دارد و بهره را [illegible] از اینجا [illegible]
راه برود که [illegible] حالا باید راه کن [illegible] عنقریب کار را [illegible]
[illegible] طهران خواهد شد [illegible] که شاهنشاه را [illegible]

تون در زمستان بود قدری و دوار استخلاص او بود اطراف [illegible]

کلاه قبول بود احدی حتی شاه [illegible] چه ابد [illegible] چرا که [illegible] جمیع جهان

و اب و میرزا او مباشرین نصف انچه بنهر رسید انواع مختلف

در میان [illegible] اخر شاهنشاه ها جار شد [illegible] بنده میدارند

قبول خراسان [illegible] استقبال بجا [illegible] هندوستان ها [illegible] میرزا

محمد [illegible] خان [illegible] در دست [illegible] رسید [illegible]

تحفه [illegible] ان الله [illegible]

تصدق شوم فدوی [illegible] قبول [illegible]

به برادرم [illegible] عبث نخواهد [illegible]

[illegible]

و منافع هرچه خواهد [illegible] شوم [illegible] مطاع

تصدق شوم [illegible] اسعد اوان [illegible]

باری [illegible] رسید هرچه [illegible] ضرب [illegible]

بجد [illegible] رسید که [illegible] شریف [illegible] المره [illegible] شده [illegible]

یک [illegible] رسید که [illegible]

الحمد لله حالا که امده [illegible] خوب [illegible] عوض [illegible]

در دست [illegible] رشاها و [illegible] ممنون [illegible] چرا که [illegible]

باک [illegible] دوست [illegible] برادر [illegible] هرچه [illegible]

[illegible] عوض [illegible] ادم [illegible]

سردار قرائی فرستاده‌اند هم بسیار خوب کرده‌اند لکن چون ولی

رعیت را از امیر قدری آزرده خاطر است محصلی از کار ولیعهد

با سردار را اموال منهوبه خواهد رفت و باید قرائی بر بعد که من بعد

بلوچ از ولایت نیاید طبس را ایمن سازد عباسقلی بیک

آدم ولیعهد با محصلی بخدمت شما خواهد آمد و از آنجا باستحضار شما

خواهد رفت و باید شما از مرحمتهای قلبی نواب نایب السلطنه

روحی فداه نسبت با سردار و ممالک خراسان مستحضر باشید

حتی با این همه که چون ولیعهد با سردار کمال موافقت دارد مقرر شد

که تنها با سپاهی که همراه دارید با توپخانه و نظام بهر طرف که اتفاق متفق

اللفوظ صلاح دانند اقدام فرمائید اما چون الکا غنداها در حال

طبس را تا رسیده و خبر نشر هم رسیده و لکن هیچ از زیاد

رسید موقع از دست رفت حالا الکا شما کار بتر نشر است

و پس از کار ترشیز هم ملا عباس خواجه که از ابتدا در میان

و عالیجاه محمد تقی خان را روانه خدمت سرکار نمودم که نواب

ولیعهد روحی فداه او را استحضار فرمایند دمبهای خواطر جمع دارند

من هم بجهت این واسطه او را اطمینان دادم او را که حکم [illegible]

در هر قلعه سیدان مطمئن نمودم تا با عالیجاه بالا که فرستاده

اند خاطر جمع کردم تا اینکه قرائی که از ایشان نشسته بعد بگذارم

رابعاً جناب آقا سید محمد مجتهد که نور ربانی و مظهر لطف سبحانی

است تخصیص و واسطه که است کاغذ جداگانه نوشتم و دارم که اگر

عالیجاه محمد تقی خان خدمت ایشان را خوب بکند و تعهد و جنس تبریز را

از خاص خود بدهد و متعهد رضای ایشان [illegible] منظور داشته خواهند فرمود

بلکه بر ما به وفور القاب و اعتبار او خواهند افزود یقین دارم

که بعد از ورود ملا عباس عالیجاه محمد تقی خان خود ایشان برکاب و حضور ایشان

ان شاء الله تعالی [illegible] خواهد شد و باید ایشان طوری رفتار کنند که القاب [illegible]

که قدر [illegible] شده بشود بلکه ان شاء الله تعالی سرافراز باشم لیکن هم که باید

بفضل خدا طوری با او رفتار خواهم کرد که مرحمت [illegible] عهد [illegible]

ایشان

رساله از این شاه [illegible] خود [illegible] و حال بر همگنان [illegible]

سبقت گرفته و در زمره السابقون السابقون اولئک المقربون

باشند خدمات سرکار [illegible] علیهم السلام قربانت شوم

دام مقامه

خدا [illegible] بفضل و کرم خود همه چیز [illegible] داده است برای

حوصله تصدیق [illegible] باشم [illegible] چه حد دارم صاحب [illegible] شوم اما [illegible]

نیست از [illegible] که اسم برادر [illegible] طور [illegible] خدا [illegible] نصیب

[illegible] که برادر [illegible] باشید خدا [illegible]

و نوشتم همینکه این لفظ را در این کاغذ دیدم [illegible]

[illegible] هر چه [illegible] نوشته [illegible] عالم [illegible]

تعریف

قربانت شوم نوشته اید عمارت ارجان بخواهیم مانند محمد خان در بس نفر باشند

لکن حالا امید رفتن حالا که در دو جانبه ریاست دیه طاعون و تب است

ده که ماست اینطور بر سر می آید اگر شهر برود بدیهی است جدا شده اند

در محله حکمی باز نکنید بهم رسانیده است که باید از ایران بیرون

بروم و در نجف اشرف بنشینم قربانت شوم مجتهد اینجا فقیها

ندارم دختر پادشاه هستی تربیت بالا آمده که حوصله کوهسار دارد

و دلسوز غمخوار کم نایب السلطنه روحی فداه امر اینکو کردن شاد داده بلکه تو هم

تربیت کنم اما چه غلط می کنم تو به من بگم اختیار با حضرت است هر جا که

برو چه دانستم مثل همین است که خدمت شما را بنویسم سبب وفا خاطر خود کنم

دختر ابد

نوشته اید از رخ خرف میکنی لعجی قربانت شوم حرف تو فی دختر نبند

نیستم ادعای رستمی و اسفندیاری ندارم میبرزای فقیر مغلوکی

ترسوی عاجز هستم از زن هم بترسم از موش هم بترسم از جوجه هم جری

هم بترسم اما این عیبهای خودم همه از تو سلطان تو از خان نیستی

تو حالت خدمت شما عرض کردم آخر مستحق آن است که نایب السلطنه

روحی فداه امر اینو کرده شاد داده است و من حاضر و آماده ام می بایند هر جا

خدمت شما را بنویسم سیر و شد است خاطر و تخت روان حاضر است هر جا

بخواهید فرمایش کنید بدانید کمینه حرف شما گوش می کنم اگر شما

نیست دختر پادشاه و خواهرهای من هستید امر کم مطاع والسلام خر خانم

اکنون که تا دست قدرت خدا در پنجه مشیت حضرت یگانه جلت عظمته الذی

لیس لنعمته نهایة و لا ینتهی وصفه الی غایة پرده از روی مهر و مصر [illegible] — نعمته

اعوام و شهور حجاب از رخ شاهد مقصود فرو کشید نوبت کامکاری

و دور پادشاهی ما بنصر و فیروزی فرا رسید و آیت خدایی نقش

نگین ما شد و رایت فتح و ظفر در قلب موکب ما تمکین [illegible] قضا

همت خسروانی بر آن گماشتیم و عنان عزیمت سلطانی را بر این بلند

پایه گذاشتیم که هر آنچه دین و دولت را بکار آید و حمایت ملک و ملت [illegible] — بسیار امید

[illegible] و [illegible] خلاف را [illegible] زبان جلالت را مؤید

۲۰

نماید و در تعمیر آن توجه تمام نظر و برای تمهید معدلت نفس رخ جمیع بصر فرماییم

بلکه بدین توجهات ملوکانه شرایط این مهام که منظور نظر مصروف شد مملکت

بعدل و نصفت محفوظ لله و ملک و رعیت [illegible] در [illegible] کرده

[illegible] هر روز از [illegible] تا نا پدید [illegible] شوکت [illegible]

و [illegible] آغاز [illegible] همت دیگر در تعمیر [illegible] قوی [illegible]

و [illegible] بر قاطبه انام و عباد الله الکریم قلوب [illegible] را آرام کنیم و [illegible]

رعیت را آرام بخشیم حجاب رحمت بر تمام خلق ما [illegible] و سحاب رحمت بر [illegible]

فرو ریزیم که از آن یک [illegible] در غیب [illegible] و از آن [illegible] سبب [illegible]

[illegible] ندهیم که آن [illegible] و این [illegible] مصالح

کیاستی تشخیص را تشخص کنیم که در دولت خواهی صاف و خالص است
وجودی را که در نفس ما نیز که موصوف باین زیور است فروغ افزای بزم معالی
ضیا افروز حسن احوال جناب جلالتمآب مجدت و نجدت انتساب جلالت
دستگاه نصاب کفالت و کفایت القاب نجابت و مناعت اکتساب
نظام المجد والدوله والاقبال عالی جاه قوام العز والشوکه والاجلال مؤتمن السلطان
و مؤتمن الخاقان میرزا آقاخان اعتماد الدوله است که از روی کمال حسن
درستی با اقتضای کفالت فطری و ملکیت ذاتی از عهد خاقان مغفور همایون
در شمار وزرای مخصوص درگاه خلافت با جمع دو رسی و عقد نظام امور
و نظم و ربط مصالح مملکتی روزگاری بسر برده و از زنفکیان حضرت سرمدی بهجت

خاص اختصاص کامل حاصل نموده و در طی مراحل هر گونه خدمت لوازم
ادای آن بر حسب دلخواه همگنان بجا آورده سبقت مبسوطه بالغاً ما بلغ بظهور مراتب
شایستگی و شایسته و دانایی معظمات زیرا بمطرح انوار انواع اعتبار
و اقتدار رانده بتجدید جلوس همایون حضرت رفعت خلافت را اعتماد الدوله
و شخص ... در کار ... امور سیاست کفایت و کفالت را جامع ظهور
آثار رفعت و اقبال با خلق مهذب و خلق مؤدب و صدر وسیع و قدر رفیع
و رای صائب و نظر ثاقب و عقل درایت و فضل بینش و عدم اغماض
و فقدان اغراض و معروف با حوال عموم ضبط و آگاهی از روز ... و سنجیده
حلیه و مقامات علیه لایق سزاوار آمده اکنون که عنایت الملک العلام ... تحقق

من کل الوجوه دولت ابد مدت را نظر بصلاح دین و دولت و سداد امور ملک

و ملت در این اوقات فرخنده ساعات میمون ... منصب خطیر جلیل

صدارت العظمی کل ایران را ... منبع شئون اولیای دیوان

قدر ... و معموره ... او مفوض و موکول داشتیم و مفاتیح

خزاین اقتدار و مقالید کنوز اختیار را اعم از مصالح خارجه و داخله

و جزئیه و کلیه بکف درایت او واگذاشتیم که بتدبیر مهمات لشکری و کشوری

لشکر پرداخته و در رتق و فتق جمیع مهام و حل و عقد امور کافه انام در نظم

ممالک و رسم اسباب و ... و سد خلل ثغور و تهذیب عضد امور

ما ... قوانین عقل و حکمت عدل ... مهر و قبول خاطر ...

اصدار بروات و امضای محاسبات و معاملات و اصدار فرامین و بروات دیوان اعلام

... باهمه کلی و جزئی با جناب او رخصت داده منسلک در سمط نظام و منفرد بسمت اهتمام

شوند مقرر آنکه شاهزادگان عظام و وزرای ... ذوی العز و الاحترام

و ارکان دولت و اعیان سلطنت و سرداران جیش ... و امیران بحر و بر ...

و سرهنگان جلادت نشان و پاسبانان ... حضرت ... سلطنت ...

خدام دربار معدلت ... جناب ... صدر اعظم بالاستقلال

دیوان اعلی و شخص اول ... در امری از امور ...

از قول و قرار و صلاح و صوابدید او ... نکنند و تسلیم و ... [illegible]

... [illegible] ... و تخلف از قول و قرار ...

سنه ۱۲۶۸

سجلات حکم همایون نافذ شده در عهده شناسند ربیع الاول

آنکه خداوند بخشنده بسزا و دهنده منح و آلای منعم سابق النوال

و واهب سابغ النوال که السن و لبی قاصر از شکر نعمت او است همچنانکه

اریکه عز و عظمت و سریر ملک و سلطنت ما را از صدر محمدی [illegible] ممکن

شعر

و مستقر فرمود لذالک رای جهان آرا و خاطر مملکت پیرای ما را از

هر گونه مهام خطیره و معظم انفاذ مهام دولت ناگزیر ملکی خواطر [illegible]

و مخزن ضمیر فیض مظاهر خسروانه ما مهر انجه انتظام ملک و دولت را

شاید و قوام دین و دولت را که الحمد بعرصه شهود گرایید و در حجره عروس

مملکت رسد و آرایش فرخنده مقدم منیع صدارت عظمی که مدار معظمات

مهام

مهام و مرکز مفصلات امور انام است اگرچه امروز بعهده ذات

کامل الصفات [illegible] موکول و محول داریم که با عقل کافی و دانش وافی و رای صائب

و فکر ثاقب و انواع کفایت و انحاء کفالت [illegible] اساس صدارت را اکنون رونقی

و فایده بدیع و تازه است ولی چون جمیع اوقات او عزیز خدمت

و در آنات شبانه روزی قرین خدمت است دعا [illegible] دریغ [illegible] که چنین

وجودی را که پیوسته در تعب و عنا گذاریم و با قواعد مهام سلطنت که انام

بتجدید نظر مخصوص [illegible] خصوص باشد بمعرض فتور در آریم لهذا حکم کامله

[illegible] ملکوتانه برای تفضل [illegible] مخصوص اقتضای این فرمود که در جنب شخص اول آن

علیه شخص دومی قرار دهیم که فرع آن اصل باشد و مشمول الطاف خسروانه [illegible]

سزاوار مراحم بی‌نهایت باشند که در جریدهٔ ارادت رستهٔ اخلاص جانب با سلسلهٔ در حضرت

پادشاهی شرفیاب گشته در عقیدت و ارادت با اصل جبلی خود استوار اجداد در حضرت اعلای او

اعتبار ایشان را فزوده محمدیت و رفعت مدارج عظمت و ابهت و استغنای خاطر و مزید عنایت

جلالت و بسالت همیشه اعتماد دربار علیه و مؤتمن ستوده سیرت مقرب الخاقان

میرزا محمد کاظم خان نظام الملک که متصف به این صفات و خصال و متفرد

از کافهٔ اقران و امثال و محاسن اعتقاد و مورد مواهب و فنون و اعتبار

و شایستهٔ هر نوع مرحمت و هر گونه مرحمت در خور رتبت و شأن و مقام والا بین

نگهبانی عواطف انعام اندیشیده [illegible] سعادت [illegible] و ما بعده

بتفویض منصب خطیر جلیل رجوع شغل جسیم و منصب نیابت صدارت عظمی که خاصه

مقام

مقام شخص محترم است و تعیین لقب جلیل خاص ارکان طبقات

چاکران دربار شوکتمدار همایون ما ممتاز و نمایان و افتخار شأن محمود

و مباهی داشتیم و نیز با عطای نوشیج بیضای همایون مکلل بالماس

در نهاد موزون و بزرگترین نشانهای دولت روزافزون و ولیعهد عالی اعتبار

و اعتماد خاطر خطیر مرحمت نمون ما را نسبت به مدارج احترام او در سلک اعاظم

و اکابر چاکران دربار جهانمدار از فرزند منصب وزارت جلیله فرزند ارجمند

ولیعهد دولت پاینده بی‌زوال سلطان معین الدین میرزا را هم ضمیمه عواطف

خسروانه دربارهٔ او قرار داده و در حسب این توقیع رفیع و منشور منیع مبارک

امر و مقرر فرمودیم که جناب مشارالیه را از همین تاریخ الی جمیع امور

و مهام دربار سپهر احتشام اعظم از امر قشون و عملجات لشکر و قورخانه

مبارکه استیفا و لشکر و مهام خارجه و محاکمات عدلیه و نظامات مملکتیه

در همه وقت خاصه در اوقات ظهور موانع اتفاقیه از حضور جلالت

نظام الدوله العلیه و قوام الملک که از نتیجه اعتماد الدوله الماضیه صدر اعظم

افخم مدخلیت تام در نظام امور لشکری و نظم و نسق امور و رتق و فتق مهام جمهور

استعلام نماید و مأمورین حکام عظام و کارگزاران دولتی ملتمس همه امور را بتحت دائم

داده بر مراتب التفات و اعتماد خاطر اقدس همایون ما که درحق مشار الیه

مقرر است که عموم کارگزاران عظام و قاطبه امنا و اجله و اکابر دربار جهانمدار

همچنین از شاهزادگان عظام و وزرا و امرا و سرداران والا مقام

و ارباب سیوف

و ارباب سیوف و اقلام و همچنین حکام ممالک محروسه و تمامی خدام دولت

بعد از ورود فرمان همایون عمل که ترکیب و توقیر او را که نایب الصدر اعظم است

دستورالعمل علیه مشارالیه را بر خود لازم دانسته تخلف و انحراف ننمایند

و در غیاب جناب صدارت عظمی در همه امور رجوع به او کرده

بموجب قول و فعل و صوابدید او رفتار کنند المقرر علیجاهان مستوفیان حقایق نگار

مقرب الخاقان مستوفیان عظام و کتاب عطارد احتشام شرح فرمان مبارک را در دفاتر

ضبط و فاز حروف ... ثبت و از تغییر و تبدیل مصون و محروس دارند در عهده شناسند
شهر جمادی ۲۴ ۱۲۶۹

همواره جهت ... محمود جناب فضایل و کمالات اکتساب مجد و محاسن ...

معارف نواب دعوات انتساب عمدة العلماء العظام زبدة الفضلاء

الکرام حاجی میرزا محمد باقر امام جمعه مدار افادات و افاضات بالعهد

مکشوف رای صواب نمایش میداریم که قضیهٔ حالته و مقدمهٔ واقعه

ارتحال جناب مغفرت مآب مجتهد مبرور طاب ثراه که از ... بمسامع همیون

شاهنشاهی رسید از وقوع این واقعه بمفاد اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة

لا یسدها شیء الی یوم القیمة بسیار متأسف شدیم الحق وجه کبیر در ...

بس مغتنم شمرده میشد و برکات وجود ایشان کلیه ... اهالی آن ...

عالم در گذشت ... قرب حضرت ... تعقیب رسوم

میرزا ... جناب مغفرت مآب الیه از ... لهذا با ...

قاعده علیه

قاعدهٔ علیه همیون پادشاهی در پای تخت سلطنت شرف نفاذ یافت

وان منشور عطوفت دستور بمهر انجناب مخصوص است و عطوفت ...

همایون شاهنشاهی ... که ... در ... آنجناب ... است

و ... آنجناب ...

طاهره و ... رسوم ... شهر شعبان المعظم ۱۲۶۵

سپاس بی قیاس شایان ... که ... نسیم ...

فضای عوالم وجود را عنبر آگین و نسیم ... هوای ... مشام ...

معطر و مشکبین ساز و مالک الملک و واهب العطایا و شاهنشاه ... است

که سلاطین روی زمین را از جبهه‌سائی بارگاه عزتش کسب عز و افتخار است
و خواقین مالک‌گیر را ناصیه‌فرسائی درگاه عظمتش فزایش مجد و افتخار
و ورود نامه مسعود روشن‌سینه روان‌ها که بیان احوال است که از اسباب ... دوران
رسا کنند و مصابیح مشکوة رشاد و هدایت و لمعه ... که جناب
وداد قدیم را ... اساس اتحاد صمیم را ... مصقول ... آن
از خواطر ... تحقیقات کنند و بقای عهود الفت ... الی ابد الآباد
کنف ... امداد ... حضور ... و ملک ... ظلم
روی ... عالم ... شکوه ... خورشید
... اوج برج ... جهت
دلالت ...

دارای ... دارای ... برادر معظم مظفر ... اعظم
ممالک ... اعلا ... نامه ... خجسته
برادر معظم در ... که ... لت ... از ... تحریر
ما ... محبت ... از ... اصلاح ... ابلغ
آن ... عهد ... روابط ... جانب ... شوند
... جناب ... را ... مدار
... خاطر ... نمایند
... جواب نامه ... جناب ... گشتیم
... الله ... که ... ماسوا

همت آنها بر تاکید جانبین و دوام درین مصروف و نیت برای ما مسدود اساس اتحاد

ابد قرین معطوف است امیدواریم که این رشته الفت همه روزه بهم عقده سپهر دوران

دوران را استحکام و دوام بپذیرد الایام تعالی که منتظر هر دو سایه مسعود الی ابد بیکلال

هست شد مرقوم و آسوده حال کند ز هنگام ایام سلطنت و حکمرانیه مسرت و مستقام باد حرر فی ۲۲ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۷

الحمد لله که خداوند بی‌شبه و نظیر و یکتا که در کار غنی از معین و ظهیر منزه از مدد جاه عقول

متعالی از وساطت وصول اوهام رقیق همت اساس سلطنت بخشی برگزید جهان انگیز ازلی در شرق

بنعت ملک الملوک والی بزرگ سلطنت الملک والملک خاطر دریا مقاطر اقدس

ملوکانه ما را در حوزه اقتدار خداوند در حوزه هم بار ارا در سرایت سلطنت و جهانداری اوازش

و رهتاب بر تجربه

و رهتاب بر ترتیب اساس جلالت و شهریاری در عهد محمد لله و لیه العزیز العظیم عارف

باسرار صلاح و صوابیم و محظوظ از کریمه من اوتی الحکمة و فصل الخطاب بلیغ

با قتضای حکمت مرهونی افزایی هر مهم خطیر و مقدمات هر یک باستقصا ارزانی بر

واجب الجمیع سبیر را در موقع خود مستمر کرده‌ایم و درین شهور معظمه که اتفاقات یکی از چاکران

فدوی مخصوص داریم با تمکین و متمکن محافظ مصالح بدو وسیده به سفیر خلافت مضمون

لدی السوانح اهم بر آنچه صلاح آن برانند جمع افرادی داریم خلاف مصلحت بحضور شد

احترازاً کف اینگونه مدرس نظر و تعریف مال جهود در حل مهمات دولتین دارد او علیه

و خارج از مقتضیات تکلداری و منتصبات شغل نظر همچون بنیان اساس خاصه

امور دولتین را باعث ارتباط لذا ابد مدت سایه لایق اینست که اولی

این مهام را بر عهده چاکر کارآگاهی که از پیش در خدمت او گردآمد محول داشتن از اجزای

عظیمه حکمت است و مقربات عمده مصلحت از آنجا که صدق نیت و خلوص

عقیدت و حکمت عقل و کاردانی و ذهانت فهم و درایت شناسی جناب مجابت و شجاعت اکتساب

نبالت و متانت انتساب کفایت و کفایت مآب نجابت و بلاغت [illegible]

مؤتمن السلطان مقرب الخاقان میرزا سعید خان که از مدتها چاکری او در سر ملک

از مدارج خدمت گذاری به منصب جلیل منشی گری دولت و خاصه دیوان همایون بار یافته

و در این ایام که مقام دبیری مهام خارجه رسید به کاردانی مشهود و حسن سلوک

همواره اظهار و ادراک مراتب کفایت و کاردانیش رسیده نظر همایون ما را به تجربه رسیده

است و فایده و رونق این اعتماد مافوق حسن ظن و معتقدی که در حق او داشتیم و جدید را

حاصل داریم

حاصل داریم فاست قابلیت و کاردانیش را استعداد او در مدد حکمت

و الان خلعت و ارتفاع درجه و تربیت دیده شغل خطیر و منیع

و مهم اهم وزارت امور خارجه را در عهده استعداد و استحقاق او

و ما بعد ما به عهده کفایت و ذمه فرط کاردانیش محول و مرجوع فرمودیم

و پایه اعتبار و افتخارش را با این مرحمت عظمی و منصب کبری در این شان

رفیع و مقام منیع برتر و مرفوع داشتیم که بر مقتضای حقوق فطری و صدق

جبلی مراتب اقتدار عهده وزارت خود را بطوری که لایق و سزاوار

صورت انجام دهد انتظام … و قرار مواجب او را اصلاح و اضافه مبلغ [illegible] هزار

تومان مقرر و معلوم که همه ساله از موجب برات مهر مهر اثر مبارک احد و بار قسط ادا

صرف نماید مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام دیوان همایون اعلی

شرح فرمان همایون را ثبت دفاتر خلود کرده از شائبه تغییر و تبدیل مصون

و محروس دارند و در عهده شناسند

آنکه خداوند نسبت و نظیر و بخت بنده غنی از معین و ظهیر بر اعوام و شهور

مقدر احکام و امور که نظام عالم امکان از الفرضیه قبضه اقتدار سلاطین مالک‌رقاب و ولات شان

و ذات کامل الصفات خود را بر امداد ممالک سلاله جاه و طلب برهان مقتضی کامله

خداوند موعود رحمت شامله کبریائی فرموده که بمفاتیح نظم و ربط مهام

عالم و مقالید قبض و بسط امور این ضمائر را بقبضه همایون پادشاهی ما گذارد

و منصب امیر و سریر سلطنت و دارائی جلال فیض ازل و جود بحضرت اقدس ما ارزانی فرموده

تا بنظر غیرت

تا بنظر غیب یافت و بصر لاریب صائب در احوال کافه علیه جلالت

و اعاظم سده سنیه جلالت ملک نظر فرمائیم هر یک در شرف

محیط بندگی و عبودیت سریر مقامات خلوص و صفا کرده و در رتبه قدر جیب

و مرتبه قربت لایق بشفاعت قبول ملک و سلطنت اقبال و شایسته مرتبه علیه

عزت و میمنت ایشان را به اعتبار رفیع شان بارتفاع مدارج عزت سرافرازیم از آن جمله حسن

نقاد خوش تدریج ما به خدمت پرتو انظار التفات اندازیم از آن جمله عالیجاه

رفیعی بکمال محبت و نظام الکتاب کمالات و کفالت پناه مقرب الخاقان میرزا محمد حسین

صدر دیوان خانه عدالت از عهد صبی تا منتهی اوان در مراتب عقیدت

و حاکم و مراسم صدق نیت و خدمتگذاری بجد بات مفصله و مهمات مشفقانه تمام

و در طی مراحل هر گونه خدمت معتبر الذات دقیقه‌ای باب مانجرب و میمون اینه جبهه‌ای

و در دوران عدالت رحسب امر همیون مطالب و مآرب جمهور رسیده کی نخجه نمود

در جه خدمت او مقاصد شاهنشاهی که انتیشن بارها بتجربه رسیده‌اند الغای بلیغ

بظهور رسانیده که شایسته قبول معظمات مهام دربار دو مطلع انوار اعتبار و عز

لعه او در امر سفارت مخصوصه مامور دربار دولت بهیه روسیه فرموده‌ایم

که از قرار دستور العمل ما بلوازم مامورت و موجبات امر سفارت بهو و ارد

که در این باب مامورست نیز داوریت وکفایت در اداء و بجا به خدمت

بروجه خصوصی نماکفایت و وفا نیکیف حاکی خود را بعون انوار

تعقلات می زدود اسرار انصرافات بطور درستی و نیک نیسته که از مراتب تسیم

بیاد نیایی

پارسی منحرف بنابر ملک رعایت که در خلال انجام خدمت ارکان

محبت را از جهت و اقدام ارادت را از خط و ذلک هر است و ار

مزید الفت و اتحاد و شرایط حاجات معهوده برای دولتین قوی بنیاد فراهم آورد

فطنت ذاتیه و دانش فطری او ما ظاهر که در جلب صداقت کم کوشیده بر نسبت اکثر

ما ظاهر در لایح و هم نصب العیون که بعد اقتضای نامه دولت بلوازم شانی که راب

سلطنت ساس سیکون جرک فی ارادلین معنی که در باره دولت بیدار آمد

عهد عم خاطر مرحمت برای همیون بالا از مرتب یغت و تفقدات و درجات

خدمت و صداقت و تزاید الطاف تکفل خود استحقاق روکاهای حاصل نیست

ظهور رود جهد تا و بقبول عاطفت با اندازه دربار او بمنظور انظار توجه و التفات

و در این ایام خجسته اوان بصوب میمنت نیوبت که میزان شهور سنه لوئیل

فرخنده دلیل است او را بلقب نبیل عضد الملکی که از جمله القاب معظمه ارکان

است ملقب و پایه اعتبارش را بافتخار اخوت آن موهبت عظمی و عطیت کبری روشان

رفیع و مقام منیع ممهد و مرتب داشتیم که در رسایش در پایه خدمت

کوشند و مدالیس حضرت بوشند مقرر آنکه عموم چاکران دربار از این احترام القاب

مشار الیه را ملقب بدین لقب ساختیم و نشان امر نیز از اعتبار القاب عظما

تحریراً فی شهر ج ۲ سنه ۱۲۷۰

تاج گشته مهاد روادار تنگنای فرار را که بحمد الله و منه العظیم ربیع

روزگاران و بدیع نوبهاران اعتدال بر ظهور صباحت بدیم عمل بر قطاع جهان زمین

افزا

رأفت و قطرات نعمت‌های سحاب رحمتش بر ابنای لباب جهانیان

جلگه‌ی آن لغایت نهال فسرده نهالان اصول دولت کلی آورد و پژمرده

شاخساران فروع ملت تری و سیرابی داده در فی ظلال احکام تازه

و طراوتی شده و لابی قوانین شاداب و رونق گشته اعلام جور و عقوق

چون شاخ بید مجنون منکوس و نگون گشته و رایات عدل و انصاف

چون ساق سرو سهی سرفرازی و موزونی بلند باخ قرین فرقدین گرفت

و بوستان ایمنی رشک نگارستان چین گشته فانظر الی آثار رحمة الله

کیف یحیی الارض بعد موتها مع ذلک طالب همت بلند پرواز همایون

ما هنوز با علی درجات بیمنظور صعود نکرده و در نشیمن مقصود فرود نیامده

که عیون عون الهی بر فرق البش القابی بیهای ما ناظر است و در دست لطائف

زبان از دواج اجلال نه بر زوال [illegible] فاصحر بیهمتا که اراده حضرت قدس اقدس متعالی

جنت سلطنه عز از زوال بر اوال همیون [illegible] لا اضنه سحاب نزال اردو ما بنده خلد

طبیب خدا اود لبد رسا او علم با بر سر هر گونه رجعه اور رسته الطاف دولت

و رفع قباب سلطنت حکم عالی واو نال را از فیض های باشم و فیضهای نمای

شویم چندانکه اورا در تحت اعتبار دولت ضعف و توانی بدید آید از نوا

الطاف نامتناهی ما هرانیه تا و توانی جدید انا برد ار مقاله بر مراهم قوة

لا قوة الا [illegible] وابی بروه حاصل شود بصدد اول ای بقای صورت

احوال اجلال [illegible] و [illegible] لطائف [illegible] و [illegible] نسبتان

که در دولت

که بر بتکلت لقاب فخامت و منعت اکتساب نظام الملک والدوله

والاقبال قوام العز والشوکه والاجلال مؤتمن السلطان معتمد الخاقان

اعتماد الدوله میرزا آقاخان صدر اعظم آمد که بابه خدمت را در دولت

فر شوکت [illegible] رحم علیا بنهاد و لعابت قصور رسانید روز

نابحمد [illegible] نعمت در گنج رحمت خود [illegible] منقبت را بجان خرید [illegible] ابواب

نعمت بر روی او گشودیم و اقسام کرامت بجای او ارزانی فرمودیم آنچه

خاطرش بتحصیل رضای ما باشد و اعراض باطنش از هر جهت عظیم

روز [illegible] خدا [illegible] بر داخت [illegible] سعادت

و ضعف دولت را نگران [illegible] بر [illegible] را [illegible]

جز او از هر چه در حیز وسع و طاقت داشت در راه رضای یار صرف [illegible]

نموده و مسرور خود را در خاکپای مبارک معبود دل داشت و منظور نگه یار

در حیز سرور شاهانه و همت [illegible] که جناب [illegible]

رنگ روان صدور [illegible] و محمود [illegible] در حرم

جلالت عظمی طراز [illegible] قرار دهیم و [illegible] اعیان [illegible] الحکمه جاری

خاص [illegible] و [illegible] حبیب در صباح عزت [illegible] نام

فرجام او کنیم که دست [illegible] دولت ما بنهایت رسیده باشد و [illegible]

نقش تصور [illegible] نگشته باشد قدر بلندش [illegible] انجام [illegible]

لاجرم [illegible] و شان ارجمندش [illegible]

[illegible]

بدرجه لا یطمع فی ادراکه طامع برافرازیم تا خدمت چاکرانه او [illegible]

[illegible] خسروانه ما کند و دوام این موهبت عظمی در اوراق [illegible] جاودانه

ماند لهذا بالصدد در این توقیع رفیع و منشور منیع [illegible] از اعضای شان

[illegible] درجه اول [illegible] اعظم [illegible] بالماس و حمایل سبز خالص [illegible]

[illegible] و لقب اعلی [illegible] که عبارت از لقب حضرت جناب اشرف امجد

ارفع [illegible] در مملکت [illegible]

مرادف لقب [illegible] و [illegible]

[illegible] عواطف علیه [illegible] که عموم

شاهزادگان عظام و وزرای و امنای [illegible] و ارکان دولت و اعیان

سلطنت و سرداران جلیلت الشأن و میرزایان حجه و سرمنشیان و سردهقان جلادت

شأن و منشیان و روسای حضرت سپهر بسطت و قاطبه خدام دربار

معدلت فرجام شئون جلالت مقرون بمقرره را در رخ جای اهلیت و استحقاق

و نهایت شایستگی و استحقاق شأن الرعایه و لازم الملاحظه دانسته از وجوه رأفت

و مکرمات و تعطیلات لا یتغیر انها قدره فروگذار نه نمایند المقرر که مستوفیان

عظام و دیوانیان مبارکه شرح فرمان مهر لمعان را ثبت دفاتر خلود حدود داشته

از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس دانسته در عهده شناسند تحریراً فی ۸ ذی القعده الحرام ۱۲۷۰

لالی ثنائی که چون سرشک غمزدگان بهم پیوسته و دراری دعائی که مانند عقد

بنات از هم گسسته

بشارت رسیدگان نگرانه کسب شاید از جانب غم رسیده از غم رهیده

که جبهه ورق این مژده سنی را عنبر مید و وجه طلعت مهر را به مرارت سپهر نماید اعزاز

بزم عواطف و اهداء تحفه خدارت انصاف یگانه دولت والاگهر

بلند مقام جلالت اعتراز شوکت انجام گنجینه گوهر رخشان سلطنت عظمی محمد خواهر

بزرگوار نعمت گاه حشمت مدار مهد علیا دختر کبری که گلستان خاطرش از تطاول

سموم حوادث جهان همواره از دو زلال بالا مید از رد که هر حنبد الصورت از هم

دور و بظاهر از یکدیگر مهجوریم ولی بمعنی بحمدالله تعالی جان نزدیکیم که گویا متحد

و یکیم پس لکن بنا بتقاضای مناسبتی که خداوند عالم میان ما قرار فرموده لهذا از جانب

نزاکت حضور این غم زدای عمده که از تعدد است ابرو در بعضی احوال خواهیم

مکتار روی داده روی داده بود اطمینان تا بهم در روی دلبند خواهد بود و قلب

صافی اینان بر صدق قولم شهادت خواهد نمود اگرچه در اوایل حال ان

مصیبت بزرگ ملال را الحق از حد تحمل ان خواهر والاگهر بیرون دیدم که جهد

طاقت بشری افزون بود ولی شکر بنام خداوندی را که بملاحظه عبارات اندوه

انبوه را از لوح خاطر لطیف پاک و ان صورت محصور را بر دل میسور

ساخت و اسندا که حرمت دیده داریم که بعد نصب اب لامی خواهر عالی والا

گهر حرمتهای حق برادر بهم رسیده بحکم اتحاد وجه قرین شاهزاده محمد [illegible] نشیم

در این وقت که سلاطین با تمکین و شوکت ایلی را از دوستی محبت و یکدلی

بار آورده شوند جهت چه را اهم شرح رهنمای محبوب و [illegible] بهبود الطاف نسیم

النبی ق

اشتیاق در تمامی اجزا راه داده و نگارش انجمن حضور و فائزه در نسبت تقریرت

که در رسم و رسوم نگارش است مفاخرت امید دارم که خواهر مهربان در جواب

از صفحه خاطر فراموش نکرده نهایت [illegible] بر جواب ما محبت [illegible] احوال

غره باصره سلطنت [illegible] و قره باصره حشمت و تاجداری که محبوب خاطر مهر [illegible]

والسعید سلطان محمد [illegible] بهیه [illegible] مبادرت حضرت [illegible] اسم [illegible]

از انجا که [illegible] مشغول [illegible] عهد و الفت [illegible] خلق [illegible]

رسته در [illegible] مصاحبات با سلسله [illegible] ارتقا [illegible] بهم پیوسته [illegible]

و مراعات رعایت رسم مکاتبت ملحوظ خاطر محبت [illegible] تمهید لوازم

خلت مکنون ضمیر مودت مآثر است دور این وقت سلامت ایت

جناب مقرب الخاقان سیف الملک عباسعلی خان میرپنجه که از اکابر چاکران

دولت عظمی بندگان ظل سلطنت است بجهت تجدید مبانی وداد روانه آن دربار

شوکت بنیاد میشود مهربم لدی الملاقات اقتضا که دلیلی مراتب مهر

و محبت خاطر که نسبت بآن [illegible] دوران سلطنت مدرجه کمال و صداقت است

بگذاریم لهذا اظهار این [illegible] که [illegible] همچون خود جناب

حصه اینکه آن دوست [illegible] مصحوب جناب معزی الیه [illegible]

محبت سلامتمند گرامی ارسال داریم امیدواریم که معزی الیه از جانب ما [illegible]

مهر و محبت دولتین را [illegible] محبت [illegible] باشد همیشه [illegible]

خداوند

خداوند متعالی بقای عمر و دوام عزت آن جناب را بجهت انتظام مهام جهان و جهانیان [illegible]

محبت بزرگ را مصاحب اجرای مضیف و مضیف [illegible] لطیف مجلس

و محفل کلام سخن با صاحب راز و اهل حال دعوتی بجا و صلای بنزد

خاطر بخش جانی چندان نگذشته که خبر بیرون [illegible] خاص

در بیرون راه شهر قدم را [illegible] مطاوعت [illegible] کنند [illegible]

فضای جانفزا [illegible] اگر [illegible] نباشد از نیابت دوری خبر نباشد که جنبش شوق

بدان [illegible] اعتذاری که برای بنده فرض [illegible] است [illegible]

که در طریق وفا حاکم و در سبیل صفا شعار [illegible] بهر جانب

که منم غلام و هر سوری مختار نشانی نقطه ما برجا بجا چون خط پرگار

ملکه عذر من همان است که خداوند جهان تعالی عن الزوال و الانفصال بر حق

مرضی بعد بر بیان قسم … و جرح از التفرقه محض فضل خداوندی برترست

اگر بفرمائید که حالا دیگر التفرقه نیست اولا معیداتی و معیدانم که …

تا با مرضی بین بعضه لا اجتهاد شما را و ای مجلس … اماره …

فدای وجه بابویت … کرم … و …

بلاست … رسید و امده بود و مکرر دید با ما دانی الله ای سفر کنند و منزل

و خرسندم را جست … قسم است که … در این ایام …

خیابان … انتظار م در … ارحم … الحاجة … دعا را

لیکن معدوم

لیکن هم ام از … کتب … خود … پر اصلاح و …

حکایت تازه که نازک ان … اندازه است چنانچه یکی نقل نمائید

و بر ده ام … نشنیده دارم که ابراز … افسرده … احباب …

مایه دل … اصحاب … شد زیرا که از جمله اسرار است و اظهارش …

دل … اصحاب … زیرا … ضعف … دشوار است اگرچه …

و … که گفتنش شاید و … نمودن نباید و لی …

و … که مخفی … دارد … حرف … و … خداوند کریم

معروض میدارد که …

مانع و غایله در … منزل … است …

نام و نبرش وصحیفه در این باغ فرو گرفت مختصر که سفید تر از عاج است

دیگر مایه از آن علاج عزیز که با همه لطافت لطافتی که او را بود از اینش نیز نگسسته اند

و هنوز زنده و تابت بتعجب شاد مانده است بلکه عضلاتش مدتی دیگر [illegible]

خالی از نقص و عیب است در نظر هست که یقین دارم که از محقق با وزرا [illegible]

و این سخن را محض کذب دانسته شمارید فوری از اینها بعنوان نمونه نامه اهدا و گفته

در این ایام حضور را دانسته‌ام و مگر عرض ارادت و بندگی با اظهار جان و تبرک بندگی

در سرکار خان الخوانین که دوستی شان نزد فرق معهود نیز در تره و آشنا نیز در آن

از آن نیز در استر خشک است خواهید رسید و دیگر چه خواهش است که اشنا نیز

باقی حال ما خیر است والسلام مخلص خادم

فدایت [illegible]

فدای وفا و صفات گردم در حسن خط و در جمیل اخلاق تو نیز نیز از او صاف

و حرف رکنش است که شب ملاقات است در گوشه نهایت نیز در کنار او مرد و میان

[illegible] خاطر را در راه نزار نشسته و در برادری غیرت به با جانب بر بسته با خوف کنم

اکنون نه وقت فراغت در اینش که هنگام آخر دلگشایش است بیش مثل بهتر [illegible]

که بحضور رسیدن عرض کرده‌ام و بقصد خدمتش رسیده‌ام و الان نیز با همان حال و هوش دارم

شب ها را صبح بیدارم مگر که بوی تو از دل نسیم ابر بیدارم بهر جانب که بلبل

نثار کنند در رکاب همیون چو شنوم و خوش رسند و این مستمند بار در بهار جانب و معارف

دل رقیب و بند بست مبتلا نم و بگرد این میان شب در آنکه دلداده با شکر صد است

روز را کجا در نخجیر گاه مشغول صید و شکار روز و شب را جشن عید افطار است

کوشش دارم بر درد بیت ناله که یار در خبر چشم امیدم بر راه نامه که یار در بیابم

باری عرض ارادت و اخلاص خدمت بستگان چنانکه حضور برزر نشان نباخته

نباخته دوست از نمی نامه شجره خاطر جهید رسانید اگر چه حکایت رنید هنوز

قصه هجران دوران اشتیاق فراق بر طرف رسانید با دوستان بسط عادم بجا مدد

در این باب حضرت دوران گمر دیگ بسیار است که کوه

از برف بالاپوش زر و دلیل چاپ لحن الحمان جان رحم و بنجاب مدوش

نه از دنیده سالانه نشستن نه اشتیاق نه ادبی و نه اخلاق نه خط نامه طراف

انجام اگر سخن بلند کردن کلم شکوه را از خود کوچه که مسکد زم

ریسه جنبه زاده لقمه لقمان است هم خداوند که از ما جاری است

اینکه

اینکه می پسندید اندر بر مرا طایفه بر انند که با فنده کان شعر طوس

بحمد جنباری ملوشش با قبله برخی بر انند که شعر با فان شعر رو فیها سر

بحجه پرده فانوسش ساخته نه خدم یا دام است که منوره و نیت با بازمان

زلال شنبه است که انبار است هزار زرقات یا بوسی است از ارکان کبار

کاکا بلال

فدای خرقه زم و جبه کم بهت شدم مخلص یا عرض است حسن خلق

وخنک و سهمی دسبک که زبان از تقریر آن درد دان افسرده قلم

از تحریر آن در بیان بر هر جنبه سارسان خلوص بر جا بنرا

از نشات لطف آن است گشا رو میان تلخ بسته و مجره از دوان غصه

نوا ما نزا از رشحات تندگاران شرار شکیب و توان فرو نشسته

چراغ محفل دلرا خاموش دارد و دیگ تولای و شکیب را سرپوش بر

گذارد و حلقه نا امیدیم در گوش ملامت بهوش کند و روای بیاساییم

بروش با سیه پوشش افکند خنک سحری که هنوز از ضمیر بزبان

وا نصور نبه بیان نیامده بهار و چمن چون برگ رزان از باد

وزان در رقص خزان لرزان لب و از ملامت دندان بدندان میدارد

که در سراچه سرم اسباب گرده ان گردان از متفق دلرا از ان در بر

شرار نبیت و بخاری دماغ را از ان در سر بخاری نه تا آنکه بیان

روشن اورا خرد و نفرا را کره چرخ اثیر و طبقه زمهریر بدا

لام بهار و عهد بساط زنند در ان شب بنا و نان وی زنند بگوش

هوشم رسید بنده مدهوشم ساخت و چون بهوشش امدم دیدم فلک را

در ان شدت سرما دل بمهر بر من گرم گشته و با این شکل البحیح

روزگار من نرم گشته و کسی از جهه دفع برودت هوا در رفع شده

سرما ترتیب داده که گرک و شیخ آن از برف و یخ خشاد و به اخته

مردم شم اخته و شنیده که بجو بجو مردم شم بجو سراچه کفاتر

در اغوش نهم و بستر بنهد عنبر از خشم جبری که بر سرش کرسیم

علی الصباح که جرح کردون بستن بنه رنگ ظلمت اوراق بیش افکند

بعزم فرو رشده و در کوچه و بازار بیهمان ان اشکال کو دیدیم شدی لالانند است

بروش

و نمود صبح صادق که بر روشنی بلکه جوال بیع میکند با نفرود

کس از وی اوراق بخرید بیخ اب شداره چرا التس بچکید ما کون تر

و دست نهی برکعه الغرض هنوز نسبی ... و ... زاد الغرض

اگر نگار را منزی نیاید غنی دحرید ازین بی جلی در نظر رسست اعلام فرموده

شد معامله نحو و نماز ها بدست آید که نگاری صد ملازه و السلام

دی که مرا ... بده ای و نیز ... نیده ام لیکن بجهت یقین روز ازل رسیده ام

چند روزی قبل ازان تنبیه ایرکار حد اوقه جاری ... رسید که بوی جان ...

بنام دل رسیدی و نسیم حیات حاودانی ارام زندی وه ده محبت مجسته کشیده

فرخنده خط که از رضا مین ناسزا نکته مشام جان معطر داز دفرات میشد

مقام دل

مقام دل هنوز بود کاش زبان در جنابت ... با مقالم مضمون صدف

مشحون انّی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون که زبانی توشن ... ام

در صحرای رسیع الفضای لعلّ الله یبدل الغیبت بالشهود ... اور

کتاب مستطاب نحوی درابرات بانکی رتبت وطیب طینت انجاب مسطور

و بر جای در جنای لطف و محبت نگار رتبه با این موت شعار مرادر ...

بند اشتغل که بدیر نگر انیخته با برروی ... مشک اذفر ریخته ابتهجه از این

مژده دهره نخجیم روشن و خاطر پژمرده ام ... کعبه باری ...

که نگار خط نام علم را که در درد ... از ازل خط بطلان برکشیده ... دیده

در رسیده و مطالب ... لهذا اعجاله در صفحه منعقد ... ولطا رحمه

ضمن مکاتب دیرینه‌ی احوال زندگانی بی‌عدد را سنوح نگاشته روانه داشتم

ان شاء الله من بعد اگر این صحیفه در آن صفحات مطبوع طبع ملتمس و بقبول

خاطر منعطف پسند افتاد بفراغت بال و خوشی احوال چند صحیفه دیگر بنهج

دیگر نیز بنده بگنج خواهم داشت اگرچه ظاهر چنان که درین ایام خوش دل الامر المرجع

اعلیحضرت ظل اللهی روحنا فداه لابد از نسبت عزیمت تشریف روانه دار الخلافه شوم

امید هست که در آنجا بعد از ملاقات و رفع ملالت تلافی مافات شود والسلام

طبیب دل و حبیب جان مخلص را در اصفهان

و در وی عارض جسم و جان شده که از جسم بجز اسم و از جان بجز عزت نمانده

نسبت اگر تفصیل احوالم که بمن خواهی خاطر خراب و دلی پر اضطراب

بحضور ادب

بجز شرح آب وحشی از بیت و بات راندم رنجم نهانی دامن بسیم سوختنی مانده‌ام غربت و بیدو کارم

کربت خورده‌ام ملال دوام خراب شده و طبیب بی‌سامان عزیزم و طبیب را است

چون خواهم احوالم بگیرد از روی قهر بیکبار او دارم و مهر و مخلص او بیم در پس

مانده‌ام و اخفات بجز آتش بردارم و آتش از مهر بکی داده و در آن ایام ...

که در هر صبح و شام جفا دلش قایم و اقدام دایم در عوض صحبت عتاب

وهای بی‌حضور علو قران همه دست اثر یا مینت در سیلی چهره‌ام را نقش و نیلی

خواسته و در حالتی که مانند رنجی کشیده و مخلص کاری شکر صبر احتیار کرده‌ام

غذایم خون دل و نزلم از چشم است حالی متحیرم که مخلص از این درد بچه دوا

و دران دوره ... نرسد و اران ... خوشی شفاهی و داران صدر مکه ... زبان نظر (margin: ... والسلام)

فدایت شوم از من را که سلام تحیت آرزو بکار

دیگر آنکه سخن او شنیده و دنیم ناموس افسوس کم عبدی ولی احکم الی الطاف همایون

و نجات ساز کار که انصار را مهاجرت و انصاری نظام الدوام

مطلع از مرحمت سبک رفتار بری است که هزار من روشن و برابرش صاف کرده

در سر من ازین است ندانم اگر خانه زیبو زرست تا شب طرز نغمه دارم

که دانش حق که بیان فلک اسم حایک و صاحب جن دامن اخلاص هاست

سبحان الله که احمد حق به شهیدان برابرش که بیان و حور حرف صوفیان بیع

رضها دروی حیات و زرادار مرد دون نهان است است بهاری بدر بی کرانش

تنها شنبه ساعر بانم اگر می شنید نور است که از ان خنده را سجده کنند و ممکن نه

و از ان سبب

و از ان سبب بسا عجب دیشب سنده ام کارت ... السلام

دوستا کاو در عالم ازل خود قبول فرمه که با حجت کلام شمس و جوم

در سحاب حیدران مختصر است شخص محکم در رسالت محبی است ولی

لعنت الله سید العیب بالشهود و کشف لک من احتجب لا انتظام الامور

بلبنا الشهود و الله المحتجه از لب سرمدی و لعرفانکم یجب المشکلات العقد و السلام

ای حسن خط از رقم اخلاق تو باب

زیب ازار او و صاف تو حرفی رنگین چند کلمه التفات نامه که در ظهور تعلیقه جناب

مطالع و افق و سلسله حقیقی که در سر انگشت دست حب و بلاغت بیک نسبت ده ده

عجب تحفه کتابی و فرخنده خطی که از کمال ایکی و خوش خطا در هر حرف

هزار معنی مضمر بود در هر نقطه اش هر از کلمه مستتر بود

زیر هر لفظ وی از معنی روشن شمعی است که سر و انجمن بهر و مسار دید که قرار

چون نظر را مکرر کردم عجب نیکو خطی یافتم که کبوتر تیز پر فکرم هر چند در ارتفاع

بام بدایع معانی و الفاظش اهتمام پرواز نماید جز کنگره چیزی نتواند برید و بگنجد

سریع الطیران و صفات هر چه در صحرای انتهای تعریف و توصیفش

سمند و طبع هر چند بر منزل امانی کی کجا بر رسید خود گفتم

این همه رقم از قلم کیست که بالا صد جان گرامی بفدای قلم او باد که خط [illegible] ایست

که چون طره جانان صد جلوه جزئی است بهر پیچ و خم او بهر چین اولا

فریبی هر تشبیه که گاه در عالم ازل خود قبول [illegible] ادای این شاهد برای مضمون بدیع

کلام

کلام معجز نظام حضرت صاحب که انا عرضنا الامانة علی السموات

والارض فابین ان یحملنها و حملها الانسان [illegible] سر [illegible] کشید

مرغ [illegible] دیوانه رو [illegible] بلبل [illegible] که ها [illegible] شمس [illegible]

در سحاب [illegible] مختفی است شخص مجسم [illegible] محجوب است [illegible]

ذره خورشید بلا معرض است لهذا حجاب سحاب منقرست

که چه حجاب است همان [illegible] معروف سد سکندر نه حاجب است و حاجب

انت وجهی لا تحجب ان لم اراه غایة القرب حجاب [illegible] انت عقلی لا عجب

لن ام [illegible] و نور الله [illegible] المشرک [illegible] شده [illegible] الله

سدل الغیب [illegible] و کشف لکم احتجب لانتظام الامور [illegible] النور

اگرچه این سحر بیست حال گداز و حرمی بیست جان نواز که شمع محفل دل را در سوز

و گداز آرد و پروانه خاطر را در پرواز دلی ما مدام مقصدی [illegible] رسید

هم مگر لطف [illegible] نهد گامی چند ما نیز الحمد یار روح القدس اجتهاد

روحی رحمه لیلها باتقاء اگرچه بسیار از جلوه [illegible] خاطر

افکار عیسوی [illegible] با حضرت [illegible] اعتبار [illegible]

کند [illegible] او حاضر و [illegible] او در خاطر است در [illegible]

ای [illegible] و [illegible] والا [illegible]

ای [illegible] در دل [illegible]

والله [illegible] الکرام

[illegible]

بودم امروز من از طایفه اردوشان که نه از تاک کریشان [illegible]

سرو [illegible] چون خود را از جهت آنکه [illegible] مقصد و عرض [illegible]

لهذا [illegible] که از هر جهت [illegible] سخن [illegible] خوش است [illegible] کلمات بلاغت [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] اگرچه [illegible] والسلام

بو [illegible] شیخ الاسلام [illegible] و اسلام [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] رحیم [illegible] رحیم [illegible] رحیم

با همه طول [illegible] عقل و [illegible]

و در بلاد [illegible] در بلاد [illegible] با [illegible]

[illegible]

و نسبت که الولد سر لابیه لا اصل لا اصل عندنا و الحق عیسی گاه کلام صدق نمی‌نماید

در وصف نالیش کاکه اقلام ناخن تحریر حبیبه اصلها ثابت و فرعها فی السما

عمده رسم تربیه که بعین العقل بیش [illegible] از فرخی چون قبای حبابی پشمین معطر فرمانیم

در بر اوحیر است در نقد اشهر و حبابه زاده و کاره ابریشمین پیش است و پیش

المنت نشمش و ربیت در خلقت باکتش مضمون کریمه فیظل ... الی الا

لکن صفت صادق چون لوا الکش را معنی ایه انهم الا کالانعام بل هم اضل

مطابق اکنون این تیر را وجود که در بلاد ماوراء النهر رواج نمود در بلاد ... اراکم بکیفیت

مشهور انه البلاد هستند تا روان ساخته ... در سر افتاده اند در

نثر عجایب حریف مجلس ... بر ... که سرانه بر ... شد

کلمه‌ای

که کلام [illegible] ادب که از کوتاهان بیرون تراوه که دراز دست سعی را انشا ... می‌نماید

والی ... اداب ... که در وصف ... نموده اند ما را ... حال گفتار است

بیدرم ... در ... نثار ... ما ... شیخ الاسلام از ... است

شیخ الاسلام را برادر ... است که ... است

و اما ... از صنیع ... را ... مهدی ... خلف ... است

که ... در ... و ... فواید ... ولی ... را ... میمون

... مطابق ... مراتب ... چند ... در جناب ... احوال کرم ... شد

عم ... فرمود ... که ... فان ... الاستقلال ... العلم ... الحب

... کس ... از ... نام ... نام ... که ... شد ...

این نزاع و جدال خلقت عجیب و بس غریب دعوی موهوم جز به سعی عجب و عجوبات

از جمله در کیمیا چنان مهارت دارد که بر همه کس اظهار می‌کند این است که زر بی‌زر و زر به زر از اعجب

شیء واحد و فرد بر سر نیز آنکه چون النقش نقش بیاد در ربوده و جوهر خود نگذارد

ساعتی نگذرد که در حال هر چه دارد و ارواح اکسیر اعظم و کیمیای اکبر خواهد و این

بیت را اما ست جاری [illegible] اما نکه خفت را به نظر کیمیا کنند اما نبود که گونه

جنس بالا کند و لحنا عن سخن [illegible] و ناظر صاحب کمالی که کلامش سحر حلال است

و سفالش برتر از درهم و [illegible] بیت را مد [illegible] الهذل [illegible] ان

و قطعه میرزا مهدی بادوم [illegible] فعلی میکند نقره یا از طلا در یکنقش میکند

در کار الکش [illegible] و ما [illegible] است [illegible] که جدید از طلب و [illegible] میکند

اگر نه هم

اکنون هم ایشان ما تنه عمر را کشان بدون زیاده و نقصان خود را در یک

عاشقان و از جمله فرو سال آن منبت را زنند و بمقتضای طبیعت حیوانی نظر هم

ایشان میکنند این چیت از آن نبات به نظر رسیده تیب افشار

از لف [illegible] عطر فشان است بر رخ یار و از دور هر جا مشتعل بر آتش گلنار

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین

ربنا وفقنا لمجاهدة النفس و متعنا بمجاهدة القدس امددنا بکتائب

الغیب و خلصنا عن مهالک الریب البسنا دروع کفایتک و قلدنا بسیف حمایتک

نور قلوبنا بعلم الیقین و افتح عیوننا بفتح مبین کی نهتدی بنور هدایتک

و نهتدی الی سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام

و خصصتنا من ودایع احکام صحیحة بسید الانام علیه و آله افضل السلام الذی

بعثته نبیا بالسیف و اماما [illegible] الکفر و الحیف و بالسیف الحق ما طلقا بکتابک

الصدق ناظرا و حبک ناطق و حب [illegible] برکاتها بنهجک و شروط

عقدة

عقدة باجبر ولیک البیعة فشیدت بسیفه قواعد الدین و امدت بنصره

معاقل المسلمین جعلته للدین ... و للشرع قواما و نعلق لما ظهر المشرکین قهرا

للکافرین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اولاده الاطهار و اولیائه الاخیار

بر رواج آن شرایع پوشیده نماند که لطف وجود و نظم بزم نهود

ورای نگهبان طاعت و معرفت است که القاعدة فرع و الاصل ...

که هیچ محکم ندارد شاخ خرم ... رونق دین حنیف بر رواج حکم ...

و رواج آن جز به بازوی جهاد و قدرت ... جهاد عازیان عرصه دین

و عاملان علم یقین که ... رضای خدا باشند و سالک طریق ...

... طاعت باشند شوق معرفت شناسند ... از ... و رفاه از ...

دلعبد

در سن نبی که خوانند و دهند سر در راه دین گم نبند و نهند صبا که از آغاز

کار جهان که پیمبران پاک روان پا به بعثت گرفتند و آیین دعوت نهادند

هیچگاه رتبه قرب حق عز و جل با برکت علم و عمل بقدر نکند و حجاب

احکام دین را رحمت مجاهده مشاهده بقضای حضرت ابوالبشر را زیر زیب

حرمت و نسبت نبوت روزگار خسته فراق احباب در نفاق فانی بود و از فرزند

خلف صدق مشاهده فرمود که از جناب قدس جا با خویش وارد جهان

دانش او از احادیث تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلایق امتزاج

روح بسی با سعادت حلم و خزائن علم عمر را بلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید

عاقبت نام لوم و آنکه قوم بیاورد بحر عمرت بجوش آورد و هیبت

در خروش

[illegible] با موج طوفان بغوج طغیان بر انگیخت و روی زمین از لکه کفر پاک ساخت

کار دین راست کرد و کشتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت

و مکرمت تعلیم حق بر معاشر خلق القا نمود و چند آنکه شرح کافی میداد

حرج و حرمی میدید لاجرم به دست مجاهدت قصد بیت الصنم کرد و جسم صنم شکست

که معبد فارغ از بار معبود ساخت دعوی ما را مرقوم کنی تا نسیم رحمت

از گلشن عزت دم زدن از آمد و معجزه ظاهر [illegible] که باغ جهان [illegible] لاله بغیر

از رسم دانست و خار آنکه [illegible] ارکین الله را بر آراسته موسی علی نبینا و علیه السلام

صبح چون آفتاب روشن در دست داشت و چند آنکه در دعوت قوم اظهار انوار

میکرد منکر انوار ظلمت خراب احوال نشنیدند تا [illegible] دریا [illegible] بر خواست

ذات حشمت پیغمبری که در نبوت با مر الهی ابجدی او امر و نواهی است

و بعون یزدانی شوکت فی عون در هم شکست فرقه کفار عرب و عجم

و جاهلان ارض از فرق مسیح نفس نقش که جان رفته باز بس داده و نفس

معدن شفا علاج الاکمه و الابرص و مهدی در مهد صبر با مر خدا اعلام نعت

خود کرد و سالی چند از زردکان بحر ضلال را از آدمی بند میبرد اگر شاه

دلهای مرده زنده کرد و درد لا علاج را مرهم علاج رسید عاقبت هیچ بهره عشق

کشف اسرار حق و نشر آیات دین شده یکمک دعوت نوبت دعوت میدان

خاتم انبیا و سید اصفیا سبب خلق عالم شرف نژاد آدم سفینه نجات نوح

سکینه حیات مسیح رسول رب جلیل رسد راه ضمیر کش خنده نطق کلیم طراز

باغ نعیم

باغ نعیم مارکی نفس قدسی زندگی جان عیسی رهنمای سبیل هموار رسید

محمد مصطفی علیه الالاف التحیه و الثنا در سید جامع حکم حکم کرد و حاجب عجم

گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار بیمار هر افزون گشت

چون در عهد سلف هر امه امم را عالم امر مدعا صاحب نیز دعا دولت سلطنت

و اسباب دیگر کرد و صاحب بخت بالا سیف کمتر اگر فرزندی با پدر مخالف شد مهمات

مسکن زمین جر و اگر آتش طبیعت بر نیوایست بجنبش طوفان فرو نشست

شوکت خالق کائنات بجلوه باغ و گلزار روح سینه سطوت خصم غدار

بلطمه رعد خونخوار دست مسکن لا حکم تاریخ اراده روح جواب

دست شده در خلاف این عهد که خواجه ما محمد نبوت از سیف شاه است



و بابه قوت از عزم قاهر لا یکلف الله نفساً الا وسعها احتیاط شئون

و احوال ما قبضای [illegible] است که [illegible] صغیر [illegible]

و این عهد [illegible] و همچنین [illegible] ایران [illegible]

[illegible] ارباب جلال [illegible]

ما نخص عالم که در عهد [illegible] رسید [illegible]

عمر [illegible]

و مرتبه [illegible] نظایر [illegible] التفات [illegible]

[illegible] بر [illegible] که [illegible]

[illegible] نوبت [illegible]

مطهر

چاره نیست در این واقعه الا التسلیم ذلک تقدیر العزیز العلیم شئ

به امر خداوندی مأمور و بفرمان او مقهور است چنانکه

براب صبر و تسلیم زنیم و تن [illegible] چه میتوان کرد

ولو کانت الدنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا بلی

ارتحال [illegible] تقدیر [illegible] است و پیغمبر بشیر بحکم آیه

کریمه به صبر و شکیبائی مأمور قال سبحانه و تعالی واصبر

بحکم ربک فانک باعیننا جناب [illegible]

امروز [illegible] روزگار و از [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] باشند خداوند [illegible] صدر [illegible]



مقدمه

بسعف ... ایله پرورده صحرا ... خط

نافه نافه مشک ایله [illegible] دست [illegible] عارض

مشکل صواب [illegible] که نکرانه و اورد [illegible]

و درشته صبا مخدوم [illegible] نیاز سرور [illegible]

شسته صبا جاودانه [illegible] عطر [illegible] فیض

ثنا بیشتی [illegible] زمانه فاتح [illegible] کمال

مجالس حضور [illegible] وزارت [illegible] بیان

کلشن آرای [illegible] عصر [illegible] سلطنت

همام کاشف مشکل [illegible] السلطان [illegible]

مصالح ارکان الدین [illegible] صناع

وزرام الدنیا و الدین [illegible] صدر [illegible]

اکرم صدر معظم [illegible] والا

وار اخران

واراحران [illegible] نیست [illegible]

[illegible] اصلاف [illegible] العداد [illegible]

احوال [illegible] صدق و صفا [illegible]

افکار و علم [illegible] صدق [illegible] نعمه [illegible]

کلمات [illegible] نفحی [illegible]

خامه برار [illegible] نسیم [illegible]

کرم [illegible] مشام [illegible]

شلیمه حافظ [illegible] کلهن [illegible]

خوش [illegible] و نوار کلهن [illegible] و رفعت [illegible]

ایوان ورشت [illegible] و عرفان [illegible]

عدم مهر [illegible] عصیان [illegible]

دانقان [illegible] اظهار [illegible]

هنگام [illegible] عصرت [illegible]

و [illegible]

و بعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فلك السلطنة [illegible] فلك العلى [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] محمد [illegible] مصطفى [illegible]

[illegible]

اعظم [illegible]

في العالم [illegible]

على الفقراء [illegible]

[illegible]

[illegible]

سپهر [illegible] زینت بخش سریر اورنگ سلطنت

ز [illegible] و نیز [illegible] اسلام [illegible] خان

اولیای دولت ابد [illegible] شاه [illegible] عجم

و شمع جمع [illegible] ز [illegible] صبح [illegible] نفحات

چمن افروز [illegible] و نیز [illegible]

و الحمد لله العالمین [illegible]

به صفحه [illegible] و [illegible]

در انجمن [illegible] نغمه ساز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اکناف گیتی که اکنون سالک [illegible] این دو دولت محروس است کفره [illegible]

و انجمن بر مشهور و محسوس که اولیای این دو دولت را این گروه راه مسالمت سپردن و حق

مدارا و مواسات بودن و در [illegible] تقاضی از [illegible] نمودن [illegible] جز دست [illegible]

بر کف ثابت بودن [illegible] حق را باطل نه پیوندد و [illegible] ظلمت [illegible]

به بندد و نه در سحاب [illegible] و نه در [illegible] سراب آب [illegible] در جوش آب

و آتش ارباب غرور [illegible] این نکته [illegible] گوش [illegible] گروه تا در [illegible] قدرت

خود فریبی نه بینند [illegible] مسالمت نکنند و تا در طرف دیگر [illegible] نگرند [illegible]

یکا و حدت نسپرند و اکنون که [illegible] ظفر انگیز [illegible] فرق [illegible]

ستیز و نیرو [illegible] این دو دولت را [illegible] این دو حضرت و لو انفقت ما فی الارض

جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز پیوند و رابطه

و وسایط مهر آمیز و سحاب الفت [illegible] اقطار ممالک [illegible] قطره

[illegible] زراعت [illegible] ده [illegible] چهره [illegible]

نه دولت [illegible] مفاتیح [illegible] ابواب قدرت و نصرت گشاده است

و لا زالت فی الزیاده [illegible] جان که دست [illegible]

یکدیگر [illegible] منظاهر [illegible] که [illegible] عنان عزم را [illegible]

شتاب [illegible] و اثبات عزم [illegible] ضرورت [illegible] از حرم [illegible] شمارند [illegible]

درنگ است [illegible] ثبات [illegible] شاید [illegible] شتاب و درنگ نتوانند [illegible]

[illegible] منتظر [illegible] غبار [illegible] را بجای فرو ننشانند

[illegible] تا که از بحار صدق و صفا [illegible] داشته بر کنار گذارد

وشکوفه شکفته مهر و ولا که در اراضی عهد و وفا نعیم بهار اتحادش بار آورد
نثار بزم حضور آن صدر آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت
ناظم مناظم جهان واقف مصالح مبدا و معاد فرخنده وزیری که سطرلاب
فطنت ارسطو ضمیر منیرش ... مهر اندیش بار دو موری دست گیری
کشور وزیر معظم مکرم و دستور اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدارست و ارض را قرار
فرو پیشگاه امانش موقف آمال و مرجع حصول آمال و ساحت عطوفتش را
دقیقه ای گرامی میدارد که چون به نیروی لطف خداوند بیچون
و چندی بر تو مهر ... داوری بی همتای خداوندان این دو دولت
ابد پیوند چندانکه بساط یکدلی و یگانگی گسترده شد با یکجهتی و دوستی را
پرده بمحفل شهود ... و بیگانه آورده اند تا که بندگان نعمت پرورده ام
در نثار جانگری را از پور میان دل و جان کرده همان به که به نیروی خداوند
دوستی با یکدیگر دمساز و همراز باشیم و از هر دو جانب به پیوند اندیشه ها
صراط رشته یکجهتی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم تا پیوند
امید بدخواهان از هم گسسته گردد و شیشه اندیشه دشمنان از هم
شکسته لهذا در این اوان خجسته که عالیجاه ... بجمهر رسانیدن
نامه همایون اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت فلک سریر
ملک ضمیر سیاره خدم ستاره حشم مهر همم ... علم ... کرم ...
ظل الله جهانپناه روحی فداه راه ... لازم افتاد
که این ... پیوند ... خامه آهنگ نامه سازد و شرح
برخی از رازهای یکجهتی پردازد و در آن فروزنده مهر سپهر فطانت
ذیر مکرم رشیده نماند که درین سال اولیای دولت روس در سال
مراودت

مراودت گذاران دولت محروسه در بازجنگ و جدال از ممکنات
مدارا و اهمال پرداخته و بنیان تردد بر ... رشته دوستان
و قرب را بهم پیوسته در رسن ... و عهد دوستی و جهد ...
و بکلی ... گذر جنگ را بشکند مدارا و ... آماده ...
ارکان گذاران این دولت جز این ... و چاره ای شنوده
نه بارها اولیای آن دولت جاوید مهد عهد بست که تا ...
سپهر با عهد گردان است گرد خلاف این ...
عهد همه شهدات ... و ارباب رضا ... همه رهبرانست
... در طلب آن ... اکرام ... مراسمات ... نخست
در طریق ... بعثت آن دولت ... که نه مارا ... الفت ...
... زجنگ ... و برزن ... جز ... مجلا ...
ات ترا از ... جواب ... سخن همین است که گفتیم
با دوستان این دولت دوستیم و با دشمنان دشمن و این معنی
بر ما روشن است که اولیای آن دولت با که صدر ...
دانش و هوش و در سپهر فرزانگی ... آگاه ترا ...
نیز در این معامله دوستان و دشمنان ... خاطر جز این نخواهد بود
به هر یک از این سه دولت علیه ایران و روم و فرنگ در صلح و جنگ
و ... یکجهت و یکرنگ باشند ... اگر خصمی را ...
جنگ ... اطلاع و اتفاق با همدیگر ... دشمنان ... و اگر
طریق صلح ... نیز موافقت ... همدلان ...
... تا ... کار را ازین نکته قیاس کرده ...
که سه رکن از ارکان چهارگانه ... دیگر اتفاق ...

وسه کانه للانهند و در کنار رکنی دیگر که اثر اگر به اجتماع شستند زبانی بیلیند
چون در مزاج آن کنه کاه صفات از امتزاج هر چهار ارکان [illegible]
فرزند زادند آثار و ا اگر به همراهی اصحاب باش شوند دیانت
هیچ این نخواهند بکار فرو دو کان راه این نحو عفوا خواهند
بحر نقض فرز با بعضی بخرند اگر صلحت در مصلحی کار خود تریم
و جنگ آریم طریق ستیزه تیر برافکنیم سپر امید به [illegible]
فلک به صباح دیر بیندس جهات را بهفتم ها آیت ابواب
مع و هر دو ری ارتش هفته بر جره ادلهای ذوالفتان علی بن
بازو دشمنها تر از بهشتگاه این دو حضرت آسمان طراز روی
تضرع و نیاز بارگاه
در بلا از اسعار در ربع و باری کدام اقتدار گفتن باش از شرح محبت ایشان
وازفاش هوای عشق انگیخته بود وقصاص عجز انگیز و عشق ساز دهد
ایه بحش با زونیاز بساطر را از آن حرم است ولی البهره
تا قیامت رست هر کیک را هر برابری عطای هر طرف رسید
شیری ربیع الحم وغال ابن القرلان وادی العصا فیه
عصفی یا این عصا ام روضه الخلد فی اطرافها لعب ولدان
نهیدم نظر برین اقبال چه طلب ست ترا دل چه اقتدار مددم دل کرد
بسم که چونی همی دیدم که رفت ای دیده خوبی در ساحت ان
آمدم تر آسمانی نامه و لطف رستانی تاره جرا ساز جمعیت
کرد کاروان [illegible] کردم [illegible] حجانه کردم به دردم
نهفته ماند و رازم نگفته والعین [illegible] والدمع [illegible]
لعم حسن [illegible] ده او بر رستن نیران

درکشایم



ور اشام کمالات نظاری دیگر ار رسید از رستن تیران از سخنم ترا شگفته
گفت مژده تا بیترا ای دل بستم دل از جوانش بخشش آمد لب و
انعماش در خروش لعتم چو دیده دید جمال تا هیچ دلم لعنا
که هیچ دیده ز دیدار دیدنت ادل ای خوش لعتم بیچاره شیرین
لبش را به هیچ لعبتان جلیست؛ غمزه خونریز اگر زلف دل
اویز بر شیرین بیعقی چه بیقی رم از آن اسمعی که در مجنون دل
سکون داشت؛ دل مسکین چه بود اگر از آن قیمتی چشمی و ماتست
خواستم او کناره گیرم پای دل خسته ام هنوز خود بسته دام
دوش ساقت بعذرهم گفت؛ چنین صبر و اینچنین طاقت
کسی ره عشق از چه نماید کوکه ار سر جبال بخزینه آن قد قطره
بر منی آید سیمتن تا چه دل سنگ اعادی بیدل ان چه که دل
نهد شکیب پاره جز احتمال بیداد ویش چو بیدا انکه دل
دهد بخیب محال با هم شبنم ورا آمد شد بیگانگان بسیم
از حیرت حالش حکایت بدو جانم خراب عیش شده
وار تخوص و صاحبش آن قصه خاموش با دیگاه
نرگسم لب فرصت خوبی نیاید داد و نه جانش بعشوه
رخصت خواب خون خانت ما رم بدید نی رخصت
تا پرده از راز نهانی باز کرده گفت مستکین [illegible] ام از سر
به سنگ آمده است غمزه ام بر سر عمداری و عشوه ام [illegible]





دلدار است ولی در رسیمبران نقد فلسی که بخندد بی محک
سیمکاری و خلاص فی ازاری مغشوش و فا داش
نبا زنماید چندان عیاری ندارد که هیچ زر خالص لوا مهر ای
داد بلاغت دادی و دُرهای فصاحت نثاری نکنها گفتی
و دُرها سفتی مرا ازان چه سود و ترا ازین چه کم و زیان اگر
نکنی سود و زیان ... [illegible] و زر است ...
هر چه خواهی بگوی و هیچ مگوی نکوتا در سر این چه کار داری
مجال وصالت نیست با خیال جمال ان گفتم زعفرانی چهره دل را
حسن شاطه مهر کاهی است زر و سیمی که هست تا سوی چهره
رنز دو اشک سیمین است و اندم که سر در دست
نهادم دو دیده فرش راه طلب نهادم جز جلوه جرا
نبودم دانی ز ترکا رهر دو خجسته باد نسیمه آن
برانده با اشک دیده آن بردن شد بر جوابم عتاب
اورد این بگفت و برفت بر سر راه آنکه با رش
دل آزرده جان افگار است با جنین با به بعد
مر نبری دل جا بزاجه قدر و مقدار است
اظهار ندامت از کار گذشته شدید و از حکایت های رفته
بعون حاسدی بیاید باشد بدل شکایت ار اعزترا
با همکاس بهار حکایت از آن کی کرده است رحمه
با هشی دل از جهم و ر دهم است خاطران نشاط های لب
اینهم غم دگر که به زبهکه گفتنی دل یار دشمنان مخواه دو سیاه گفتنی

عم

١٩٠



